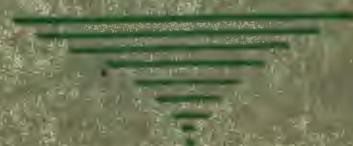


حکیمی

# نصاب آموز



حق طبع و تقلید محفوظ و نقل هرگونه ذیل و اشار اختصامی

آن بدون اجازه ممنوع است

چاپ دوم [۱۳۳۳]

قیمت مقطوع ۱۴ ریال

چاپخانه معصومه فردین

# تذکر

## بدانش آموزان و اولیاء اطفال

اقسام کتب دبستانی و دبیرستانی و شرعیات و انواع قرآن‌های طبع مختلف  
بخطوط زیبا و نوشت افزار و کاغذ و کتابچه به‌ارزاترین قیمت در  
دسترس مشتریان محترم گذارده شده

## بکتابخانه اسلام

بوذرجمهری و وهرزی آهنگرها مراجعه نمایند  
و از خرید چند جلد کتب بسیار مفید ذیل غفلت نفرمایند  
(پشیمانی سود ندارد)

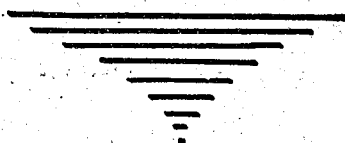
- ۱ - زندگانی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کتابیست بسیار جامع
- ۲ - شخصیت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
- ۳ - محکمه قضائی جانشینان محکوم (در بدعت‌های خلقای ثلاث)
- ۴ - قیافه شناسی تألیف جرجی زیدان (ترجمه فارسی آن)
- ۵ - فرهنگ جامع عربی . فارسی مصور = کتابیست بی نظیر
- ۶ - فرهنگ مصور انگلیسی . فارسی
- ۷ - فرهنگ کالبد شناسی فرانسه . عربی
- ۸ - فرهنگ دبیرستانی باواژه‌نامه‌های فارسی
- ۹ - لغات قرآن مجید
- ۱۰ - قرآن میانه بغلی با جلد زرکوب اعلا قیمت ۱۶ ریال

|                  |
|------------------|
| کتابخانه توفیق   |
| شماره ۵۲۷        |
| تاریخ ۸/۱/۱۳۴۲ ع |

حکیمی

۲۵

# نصاب آموز



حق طبع و تقلید محفوظ و نقل هرگونه ذیل و اشعار اختصاصی

آن بدون اجازه ممنوع است

چاپ دوم ۱۳۴۲

قیمت مقطوع ۱۴ ریال

چاپخانه محمود فردین

## بسم الله الرحمن الرحيم

سخن ناشر      کسانی که قدری با کتابهای نصاب که تاکنون  
 به چاپ رسیده تماس داشته بخوبی بمعایب زیادی که از جهات  
 مختلف دامنگیر آنها شده پی برده اند و میدانند کثرت معایب  
 کار را بجائی رسانیده بود که تدریس و تدریس و حتی تفهیم و تفهم  
 آن برای عموم بلکه برای خواص نیز اشکالات زیادی بهم  
 رسانیده، در مدارس از دروس مشکله و در خارج نیز بصورت  
 کتابی مغلق در آمده بود که نه هر آموزگاری میتواند  
 از عهده تدریس آن بر آید و نه هر کسی باین سادگی ها  
 میتواند لغات صحیح و معانی درستی از آن بدست آورد زیرا:  
 ۱- در هیچ نصابی تاکنون ضبط تمام لغات بطور  
 صحیح انجام نگرفته.

۲- در بسیاری از موارد لغات عربی بفارسی قدیم  
 که امروز غیر متداول و غیر قابل فهم است معنی شده.  
 ۳- اشعار ناسلیس در آن زیاد دیده میشود.  
 ۴- پاره ای از اشعار اساساً نادرست و غیر قابل اصلاح بود.  
 ۵- تمیز معانی از لغات در اکثر موارد برای هر کسی  
 میسر نمیشد.

۶- در پاره ای از موارد گوینده شعر لغات عربی را  
 غلط معنی نموده بود

۷- در بسیاری از موارد بواسطه ضرورت شعر لغات

یا معانی ناقص ذکر شده و صحیح آن معلوم نمیشد.

۸- لغات مشکله ای که حتی در زبان خود عربی هم

کمتر معمول است و تلفظ آن بر هر کس خصوصاً بر نوآموزان بسیار مشکل بود در آن فراوان بود.

بالاخره این نقائص و معایب دیگر موجب شکوه و

شکایت همگان از معلم و متعلم فراهم نموده برای نوآموزان

بصورت درس تحمیلی درآمده و برای آموزگاران کسالت

روحی شدیدی ایجاد نموده بود. از همه بدتر اینکه پاره ای

از فضلاء و دانشمندان هم که امید میرفت بتوان از آنها در

تصحیح این کتاب استفاده نمود، خود ایشان در پاره ای موارد

دچار اشکال و سرگردانی بوده و یا اهل رنج و زحمت که

بتوانند با مراجعه زیاد مشکلات آنرا حل کنند نبودند.

بالاخره این نگرانیها همینطور بود و روز بروز شدت

می یافت. تا وقتی که یاری خداوند متعال از دوست گرامی

خود: حضرت آقای عبدالجواد فلاطوری شهیر بحکیمی

تقاضای ترتیب و تصحیح و بالاخره رفع نواقص این کتاب را

بطوریکه شایسته استفاده کامل باشد نمودیم و ایشان با کثرت

مشاغلی که داشتند این دعوت را بمهر اجابت معذور و مبارک

برای همیشه سپاسگزار الطاف خویش نموده و بروشی که همه

انتظار آنرا داشتند بتوضیح و تشریح و اصلاح اشعار و لغات

آن پرداخته و بطوری راه تسهیل تدریس آنرا فراهم نمودند.

که متوسط ترین آموزگاران می توانند عهده دار تدریس آن شده معلم و متعلم و بالاخره هر کسی بدون تشویش خاطر قادر با استفاده از آن باشد .

گذشته از اینها همین شرح مختصر ( که بصورت مختصر است ) در واقع شامل مطالب و تحقیقات زیاد بوده و بقدری جذاب و شیرین و قابل توجه نوشته شده که باید رسماً فضلاء و اهل ادب بدقت در آن پرداخته و از آن استفاده های لغوی دقیقی که کمتر بآن توجه میشد بنمایند البته عرض اخیر ما وقتی خوب معلوم میشود که بتمام شروح نصاب مراجعه و اشعار آنرا تحت مذاقه قرار داده سپس اشعار متن و دقائق مکتوبه در پاورقیهای این کتاب را مطالعه نمایند ...

گرچه آنانکه بمقامات و مراتب علمی ایشان واقفند ممکن است بر ما تعنت کنند که تقاضای تالیف این جزوه مختصر از امثال چنین مفاخر علمی شایسته نبود ولسی قبل از اعتراض جوابی درخور سؤال آنان تهیه نموده ایم که اولاً چنانکه قبلاً اشاره شد حجم این کتاب کم است ولی تالیف آن سرمایه علمی زیاد میخواهد زیرا تحقیق در صحت و سقم لغات کار هر کس نیست و بصرف مراجعه بکتاب لغت مطلوب بدست نمی آید چه بسا ممکن است همان کتابی که شخص مراجعه میکند مولف آن هم بخطا رفته و یا مراجعه کننده را از درك مقصود او زلتی حاصل آید علاوه بر اینها بسی از لغات اصطلاحات و واژه های مستعمله در

علوم است که تا شخص از بسیاری از علوم نصیبی کافی نداشته و بخصوص جامع فنون ادبیات عربی و فارسی نباشد درك معانی اصطلاحات مزبوره را نکرده و نقل لغاتش را اعتباری نیست . . روی این اصل همانطوریکه در بین ملل مترقی عالم معمول است تصحیح این قبیل کتب جز باشخصی که از هر جهت مورد اعتمادند واگذار نمی شود

ثانیاً خواستیم بوسیله این کتاب تألیف بسیاری از کتابهای دیگر بویژه کتب ادبی و دینی دبستانی و دبیرستانی را از قبیل اصول عقاید، شریعات، اخلاق و غیره از ایشان خواستار شویم .

امیدوارم مؤسسات دینی و فرهنگی بخصوص جامعه تعلیمات اسلامی که مولد مؤسسات مذکور است از مراتب فضل و دانش امثال ایشان برای تسهیل بسیاری از امور فرهنگی و تفکر در اطراف برنامه آنها استفاده نمایند .

محمود فرخ یار ( عبدالرحیمی )



## رهنمای نصاب آموز

قبل از هر چیز برای رهنمائی و آشنائی بروش این کتاب باید نکاتی را که ذیلاً بنظر میرسد بدقت مطالعه فرموده سپس بتدریس و افاده و استفاده پرداخت :

۱- برای اینکه هر کس بسادگی بتواند بین لغات و معانی فرق بگذارد تمام لغات باخط نسخ و تمام معانی (اگرچه آن معنی نیز کلمه عربی دیگری باشد) با خط نستعلیق درشت و مابقی کلماتیکه (مانند: است. بدان. و...) نه جزء لغت و نه جزء معناست باخط نستعلیق ریز نوشته شده.

۲- برای اینکه ریشه تمام لغات (یعنی عربی یا فارسی بودن آن) بخوبی معلوم شود در پاورقی هر صفحه با کلمه «فارسی» یا «عربی» ریشه اصلی آنها تذکر داده شده است

۳- کلماتیکه ممکن بود بچند طریق صحیح تلفظ شود يك طریق ساده و یا مشهور آن در اصل کتاب و مابقی در پاورقی مذکور گشته است.

۴- کلماتیکه تلفظ غلط آن مشهور میباشد اگر استعمال صحیح آنها هیچ معمول نبوده (مانند «تهی» که صحیح آن تهی - بکسر تاء ولی مشهور تهی - بضم تاء است) اینجا در اصل کتاب بدون حرکت نوشته شده و در پاورقی صحیح آن مذکور گشته است. ولی اگر همان تلفظ صحیح در نزد

اهل ادب معمول بوده، در این کتاب نیز تلفظ صحیح آن مزقوم و در صورت لزوم در پاورقی توضیحاتی داده شده است  
۵ - چون «تاء زائده» در آخر کلمات عربی در موقع وقف

تلفظ نمی شود از این جهت در این کتاب تا درس پانزدهم هر کجا بیاك چنین تائی برخورد شده در پاورقی آن گفته شده «تاء خوانده نشود» ولی چون تا این حد برای آشنائی نوآموزان کافی بود در دروس بعد از تکرار آن خود داری شد پس بطور کلی باید دانست که خصوص «تاء گرد» که در آخر کلمات عربی این کتاب دیده میشود باید موقع خواندن اشعار «هاء» خوانده شود.

۶ - هر کجا که در این اشعار لغتی غلط معنا شده بود (مثل اینکه گفته «ذرت ارزن» با اینکه ذرت به معنی ارزن نیامده و معنای صحیح آن زرت است) تا ممکن بوده و با شعر مناسبت داشته معنای صحیح آن در اشعار گنجانیده شده و اگر هم جایی عوض نمودن آن با شعر سازگار نبود در پاورقی صحیح آن خاطر نشان شده است.

۷ - در جائیکه معنای کامل لغت گفته نشده (مثل اینکه گفته زکی بأك و حال آنکه هر گونه بأك را زکی نمیگویند) در پاورقی معنای کامل لغت مذکور گشته (چنانچه در مثال مزبور گفته شده زکی یعنی بأك از نادرستی تا معلوم شود که لباس بأك را مثلاً زکی نمیگویند).

بنابر این هر کجا دیدید که لغات عربی جدا گانه در ذیل معنا شده حتم بدانید که معنای مذکور در شعر یا بکلی غلط یا ناقص

میباشد و روی این اصل گاهی نیز برای توضیح بیشتر هر يك از لغت و معنی جداگانه معنا شده تا بخوبی نامناسب بودن آنها معلوم گردد ... پس باید هر کجا که لغت یا معنی در پاورقی توضیح داده شده دقت زیاد بعمل آید : چون بطور قطع نکته ای منظور بوده یا اشاره باشتباهاتی شده است که در بعضی شروح دیگر مرتکب شده اند.

۸- گاهی دیده میشود که در اشعار برای چند لغت عربی يك معنای فارسی ذکر مینماید . در صورتیکه گاه هست که آن لغات همه بیک معنی نیستند از این جهت معانی خاص بهر يك از آنها در ذیل نوشته شده و از معنا نمودن سایر لغاتی که همان معنای مذکور در شعر با آن مناسب است خودداری بعمل آمده است - ولی لغاتی که فرق معنوی آنها بسیار دقیق و درخور این کتاب نبود از ذکر آنها خودداری شده .

۹ - چون پاره ای از اشعار از نظر شعر یا بواسطه مغلوط بودن زیاد قابل اصلاح نبود . بجای آن شعر دیگری گفته و اصل آن و علت تعویض آن در پاورقی مذکور گشته است .  
۱۰ - بعضی از لغات که ضبط یا معنای آنها در کتب بطور مختلف ذکر شده بود فقط آن قولی که از روی مبانی لغوی صحیحتر بنظر می آمد در این کتاب انتخاب شده است .

۱۱ - اشعاری که دارای لغات زشت و یا لغات غیر مستعمل و غیر فصیح بود از ذکر آن خودداری شده ممکن است در چاپهای بعد برای تتمیم فائده بعنوان ملحقات ذکر شود .

۱۲ - اشعاریکه اساساً غلط و اصلاح آن باین بود که بکلی دور انداخته شود ، نیز ممکن است اگر مقتضی شد در چاپهای بعد با تصحیحی که در آنها بعمل آمده مذکور گردد در خاتمه باید دانست که اگر در کتابی ضبط یا معنای لغتی را برخلاف آنچه در اینجا گفته شد ملاحظه فرمودید بزودی آنرا دلیل بر خطای نویسنده این کتاب ندانسته اگر ممکن است بکتاب معتبره مراجعه و در صورتیکه آنها با آنچه در اینجا گفته شده موافق نبود بنام خدمت بعلم و دانش نویسنده را مستحضر سازید .

و نیز باید دانست که اصل اشعار نصاب و همچنین ملحقات آن ازجهاتی دچار اشکالات و اغلاطی - هم در تحریر و هم در لغات و هم در طرز معنای آنها شده ( که علل آن در صورت لزوم در چاپهای بعد باستحضار تان خواهد رسید ) بنا بر این خورده گیری های مذکوره نه دلیل بر بی اطلاعی ناظم اشعار ( یعنی ابونصر فراهی ) می باشد و نه گواه بی ارزشی اشعار آن خواهد شد - مثلاً در تمام نصابها کلمه « هیره » را که در معنی قفا گفته ( درس دوم این کتاب ) « حیره بجاء حطی » نوشته و در عین حال آنرا فارسی دانسته اند با اینکه ( حاء ) از مختصات زبان عربی است و از آن طرف هم حیره نه در زبان عربی و نه فارسی بمعنی پس گردن نیامده . از اینرو تمام شارحین دچار حیرت و سرگردانی شده . در صورتیکه اگر قدری تأمل میشد معلوم میگردید که این کلمه اگر فارسی باشد باید با « هاء هوز »

نوشته شود. و اتفاقاً همینکه این احتمال بنظر رسید بامراجعه  
بکتاب لغت فارسی معلوم شد صحیح آن هیره « بهاء هوز » بوده  
و حیره در هیچ زبانی بمعنی پس کردن نیامده است .  
ولی ممکن است گناه این قبیله اغلاط بگردن کاتبین اولیه  
بخساب آمده و خود گوینده اشعار بی تقصیر باشد . والسلام

### بیاری خدا

در این چاپ علاوه بر اضافه نمودن بعضی تذکرات  
لازم اغلاطی را که در چاپ سابق از نظر ساقط شده  
بود با تذکر جناب آقای محمود آقای فرخ یار بر طرف  
نموده از خدا خواهانیم حسن استقبالی که در چاپ  
اول از این کتاب بعمل آمد و موجب تجدید چاپ و  
تکثیر تعداد آن شد ، خود تشویقی از برای تکمیل  
ملحقات آن شده و در چاپ بعد بضمیمه ملحقات  
بدوستان ادب تقدیم گردد .

عبدالحق افلاطوری



بنام خداوند بخشنده مهربان

درس اول

اَللّٰهُ اَكْبَرُ وَ اَللهُ وَ رَحْمٰنُ خُدایِ

دَلِیْلُ اَنتَ وَ هَادِیْ تُو کُو ! رَهْنَمائی

مُحَمَّدٌ سِتْوَدَهٗ اَمِیْنُ اُسْتَوَارُ

بقیه آن ثنا گفتم ویرا (۱) خدای

صَحَابَةُ اَنتَ : یَا رَا نِ وَا لَ اَهْلَ بَیْتِ (۲)

که اسلام و دین شد از ایشان به پای

---

(۱) وئی معروف ولی وئی صحیح است .

(۲) یعنی اهل خانه که در اینجا مقصود خانوادۀ پیغمبر (ص) یعنی دوازده تن است

و حضرت زهرا (س) میباشند .

در سوم

سَمَاءُ السَّمَاءِ أَرْضُ وَغَبْرًا (۱) زمین

مَحَلَّ (۲) و مکان و مکان است؛ جای

سَقَرٌ دُورَخ (۳) و نازل آتش بدن

پُوجَنْتَ بهشت آخرت انسانی

رَبِّهِ شَشْ قَفَا پیره (۴) و وجه روی

فَخَذَ (۵) اِنْ عَقِبَ پاشنه چل پای

---

(۱) غَبْرَاءُ بید گفت ؛ ولی اینجا برای درست شدن شعر غَبْرًا گفته (۲)

مَحَلَّ صحیح و مَحَلَّ مشهور است (۳) یعنی جهنم یا یک قسمی از آن (۴) فارسی

و معنی پس کردن... ولی پیره و خیره و پیره بچکدام صحیح نیست (۵)

فَخَذَ و فَخَذَ و فَخَذَ نیز صحیح است .

در کس سَوم

شَفَه لَب لِسَانٍ؟ زَبَانٍ فَمٌ وَهَانٌ

يَدٌ وَجَارِحَةٌ وَتُحْلِقُونَ مَائِي<sup>(۱)</sup>

فَرَسٌ آسَبٌ وَبَغْلٌ آسَرٌ<sup>(۲)</sup> وَسَرْجٌ زَيْنٌ

بَعِيرٌ أَشْشَرُ اسْتِ وَجَرَسٌ؟ وَرَائِي<sup>(۳)</sup>

رَجُلٌ مَرُوٌّ وَمَرْئَةٌ<sup>(۴)</sup> زَيْنٌ وَزَوْجٌ بَحْفَتِ<sup>(۵)</sup>

غَنِيٌّ مَالِدٌ اسْتِ وَمُسْكِينٌ كَدَائِي

---

(۱) فارسی. وبعنی گوی. (۲) فارسی. وبعنی قاطر. (۳) فارسی. وبعنی

زنگ و زنگه. (۴) مَرئَةٌ و مَرئَةٌ نیز صحیح است (۵) فارسی.

در اینجا هم بعنی همسر و هم بعنی دوتا صحیح است.

و س چارم  
 قنات است کار پر<sup>(۱)</sup> و عذاب آب خوش  
 چو ینبوع چشمه حما<sup>(۲)</sup> است لای<sup>(۳)</sup>  
 غرور القب لب و نهیة<sup>(۴)</sup> است و حجر<sup>(۵)</sup>  
 دهاء<sup>(۶)</sup> و ذکا<sup>(۷)</sup> ز پری عقل<sup>(۸)</sup> را می<sup>(۹)</sup>  
 هدی راستی کذب و فریة<sup>(۱۰)</sup> و روغ<sup>(۱۱)</sup>  
 عقیف و حصور و ورع؛ پارسائی<sup>(۱۲)</sup>

(۱) چاههای آبی است که از زیر زمین مثل جوی به هم متصل می‌انند (۲) بدون مد  
 و بروزن خرس (۳) فارسی، یعنی لجن (۴) نامخوانده نشود (۵) خلاصه این  
 مصرع: لب و نهیة و حجر یعنی خسته دست (۶) یعنی  
 خوش فمی (۷) صحیح آن ذکاء و یعنی تیزهوشی است (۸) باهوشی (۹) دای عربی یعنی عقل  
 و فکر (۱۰) دروغ بزرگ (۱۱) کسیکه از گناهان دوری کند.

درس پنجم

بَلَدٌ كُورَةٌ (۱) راسخردان شهر ماه.

دِگَر وِ تَرَا طاق (۳) دان طاق تائی (۴)

شَمَن چ؟ بها (۵) و بها (۶) روشنی

شُورُ اَست وِیل (۷) بُود وِیل وائی (۸)

عِیونِ شُورِ شَم وِیلِد اَست کُند (۹)

بُود لَو ذَعِی الْمَحَبَّتِیز رائی (۱۰)

(۱) تا، خوانده شود. بمعنی قصبه صحتر است (۲) و تر نیز صحیح است (۳) عربی بکتا

(۴) آنچه جفت نیست (۵) فارسی. و بمعنی قیمت (۶) عربی. صحیح آن

بهاء و معنی درست آن زیبا بی است (۷) عربی بمعنی هلاک بمعنی مرگ بد

مانند مرگی که در اثر جنگ و بلا و عذاب باشد (۸) فارسی. کلمه است که

در موقع افوس و بیماری گویند و گاهی نیز بمعنی عذاب و شتر آید اما صریحاً بمعنی

ویل نیامده (۹) کند فم (۱۰) یعنی تیز هوش

## در ششم

حَقِيقٌ وَجَدِیرٌ وَقَمِینٌ وَحَرِیٌّ

سُرُواز (۱) - هَا (۲) کِیر وَاَدْخُلْ دَرِایِ

تَقَبُّ رَنْجِ دَا (۳) عَلَّتْ (۴) وَقَحَّشْ (۵)

وَجَعْ دَرِ دُجْحِ تَبْ وَذِلُّ پَاپی (۶)

عَفَرَنَاهُ وَهَیْصَمُ چو هِرْمَاسُ؛ شِیر

صَرِیمَةُ عَرْنِیتِ چو اَنَدِشَه رَای (۷) (۸)

(۱) یعنی حرکت از این چهار کلمه یعنی سُرُواز است (۲) هَا نیز صحیح است (۳) صحیح آن

دَا است (۴) عربی یعنی بیاری (۵) فارسی یعنی خشم و جرح است (۶) یعنی

پایین و پایانه از اینزود و امنهای بند را ذیل گویند (۷) عربی و معنی تقسیم بندی برای هر

(۸) یعنی رَای در لغت «عربی» یعنی اندیشه «در فارسی» میباشد

## دس مقسم

ز فروردین چو گذشتی مه اردیبهشت آید

بان خرداد و تیر نگاه مروّت<sup>(۱)</sup> بجای آید

پس از ششم پور و مهر و آبان<sup>(۲)</sup> آرد و می<sup>(۳)</sup> دان

که بر بهمن جز اسفند از مژده<sup>(۴)</sup> ای نیفزاید<sup>(۵)</sup>

ز محرم چو گذشتی چه بود؟ ماه صفر

دو ربیع<sup>(۶)</sup> و دو جمادی<sup>(۷)</sup> ز پی یکدیگر

رجب است از پی<sup>(۸)</sup> شعبان رمضان شوال

پس به ذیقعد<sup>(۹)</sup> و ذیحجه<sup>(۱۰)</sup> بکن نیک نظر

(۱) یعنی مراد ترادیه «مراد بوی تو همی آید» آبان درست است (۳) و می صحیح نیست (۴) مراد همان  
برج اسفند است و بعضی فقط اسفند و اسفند از مژده (کسوف) را صحیح میدانند. (۵) یعنی ماه دیگری فرود نشت  
(۶) یعنی ربیع الاول و ربیع الثانی (۷) یعنی جمادی الاول و جمادی الثانی .. جمادی و جمادی غلط و  
فقط جمادی صحیح است (۸) یعنی از پی آن میسبی پس از رجب (۹) ذیحجه (ربیع ثانی) غلط است.

## درس هشتم

چید کردن صدر سپینه رُکبة<sup>(۱)</sup> را نور اُسر

ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

عرش سقف و بیت خانه کُل سرته رمل گیت

حُسن خوبی قبح نشتی جاف خشک طَب

عین چشم و حاجب ابرو آنف بینی شعر موی

نقی مغز و ششم سه اذن گوش اطروش کمر

هذنه<sup>(۲)</sup> صلح و حرب جنگ یوم روز لیل شب

غیظ اخشم و ضحک خند حکمه<sup>(۳)</sup> نثار نِقبه<sup>(۴)</sup> گِر

(۱) تا، بخاذه و نژود (۲) عربی یعنی طاق اطاق و ایران میباشد (۳) بقرینه ستر من که معرب سرده است

میتوان گفت سر و سر صیغ تر است (۴) معنی صبح خیزن زیبایی است (۵) مغز استخوان (۶)

اذن نیز صیغ و مشهور تر است (۷) اطروش نیز صیغ است (۸) تا، بخاذه و نژود (۹) عربی یعنی

آن معروف است (۱۰) ضحک و ضحاک و ضحک نیز صیغ است (۱۱) تا، بخاذه و نژود

و نیز اسم مرضی شبیه حرب میباشد (۱۲) تا، بخاذه و نژود و معنی دست آن حرب است .

## درس پنجم

سِيشَنَرَه<sup>(۱)</sup> هِجَر و شَهَرَه<sup>(۲)</sup> دَیْن و دَابِ اِسْتِخْوَمِ  
 غَیْثِ<sup>(۳)</sup> باران قَلْبِ بَرَفِ تَأْدِ<sup>(۴)</sup> نَمِ مَبْلُولِ تَرِ  
 کُوتَه<sup>(۵)</sup> رَوَزَنِ<sup>(۶)</sup> غُرْفَه<sup>(۷)</sup> بالا خانَه سُدَه<sup>(۸)</sup> پِشگاه<sup>(۹)</sup>  
 سِکَه<sup>(۱۰)</sup> کُوتَه دَرَبِ<sup>(۱۱)</sup> دروازه اِسْتِ مَحَبَرَه<sup>(۱۲)</sup> رِکَدِ  
 بَرَه تَاجَمِ شَرِ<sup>(۱۳)</sup> پَرَوَه رُقْعَه<sup>(۱۴)</sup> پارَه رَتِ کُتَنِ<sup>(۱۵)</sup>  
 الظَّهَارَه اَبْرَه<sup>(۱۶)</sup> دان و اَلْبَطَانَه<sup>(۱۷)</sup> سَرَه  
 حَبَرِ آمِدِه؟ سِیَاهِی مَحَبَرَه آمِدَوَاتِ<sup>(۱۸)</sup>

کَمَعِ رادان آبِ حَشَمِ<sup>(۱۹)</sup> و چون مَمَرِ بَشَدِ گُذَرِ<sup>(۲۰)</sup>

(۱) تاء بخوانده نشود (۲) تاء بخوانده نشود (۳) باران نافع بحال زراعت (۴) تَأْدِ نیز صحیح (۵) تاء بخوانده نشود و کُوتَه نیز صحیح (۶) غُرْفَه میسبی در یک (۷) تاء بخوانده نشود (۸) تاء بخوانده نشود سُدَه و پیشگاه مسافتی زیاد و غیر مربوط بیکدیگر دارند فقط معنای که با هر دو مناسب است صندلی و کرسی گفت است (۹) تاء بخوانده نشود (۱۰) کَمَرَبِ عربی میسبی در بسیار بزرگ و دروازه میانشه پس دَرِ اِلَاقِ و ظَرْفِ و اَشِیاءِ دَرِ دار را نمیتوان دَرَبِ گفت (۱۱) مَحَبَرَه و سیل و عواری را آب مثل شستی (۱۲) سَتِ شِی یعنی پوشیدن (۱۳) تاء بخوانده نشود و آن باره چاره است که بتوان جاده را با آن وصله کرد (۱۴) کُتَنَه (۱۵) غازی رود یاس (۱۶) «ال» و این دو کلمه را ندیده است (۱۷) مرکب و ات (۱۸) عربی ولی فارسی آن آمِدَوَاتِ (۱۹) مَمَرِ (۲۰) گُذَرِ گاه

## س و هم

حَطَّة (۱) گندم دُخَن آرَن خُبَر نَان و لَحْم (۲) گوشت  
 أَصْل بَخ وَفَرَع (۳) شاخ و بَذَر تَحْم (۴) و قِطْف (۵) برگ  
 شَارِق و شَمْس و ذِکَا و یُوح و بَیْضَا (۶) آفتاب  
 سَام و تَبَر و عَسَجَد عَقِیَان عَیْن و نَضَر زَر  
 ذَب (۸) و سِرْحَان سَیْد کَرک و سَمْع بَحْش (۹) فَاثَرَة (۱۰) موش  
 حَیَة (۱۱) مار و حَوْت نَاهِی طَیْر (۱۲) مرغ و پَرش پَر  
 مِشَمِش و سَمِسم چه؟ زرد آلو و کُنْج را شمار

فَاکَهی (۱۳) میوه فروش مُفْزَلِی (۱۴) دَن و کَرک (۱۵)

(۱) تا به خوانند (۲) لَحْم نیز صحیح (۳) أَصْل: پایه و اساس. و فَرَع خیریت کردی این پایه  
 قرار بگیرد و بَخ و شاخ قسمتی از اصل و فَرَع است (۴) شاخ و بَذَر: تخم زراعتی. بَرز نیز صحیح (۵) قِطْف  
 میوه چیده شده ولی بَرز هر نوع میوه چیده شده بشیاء (۶) بَیْضَا: موش آبِض یعنی سفید. و بَقول میوه  
 آفتاب نیامد (۸) ذَب نیز صحیح (۹) بَحْش: بچه اش یعنی بکر کَرک بشرط اینکه پدرش کَتَا  
 باشد (۱۰) تا به خوانند (۱۱) فَاثَرَة نیز صحیح (۱۲) تا به خوانند (۱۳) مار را بَرش (۱۴) جمع طایر (دگر بزمند)  
 پَرش میوه این پرندگان (۱۵) فَاکَهی (۱۶) فَاکَهی: میوه تر و مَغْزَلِی نیز صحیح (۱۷) دَن و کَرک: دگر بزمند

در ساری و هم

أَحَدُكَ بِعَشْرَةٍ (۱) وَهَ مِائَةٌ (۲) صَدِ اثْنَانِ دُو

ثَلَاثَ وَخَمْسَ سِتَّةَ سَبْعَ وَثَمَانٍ عَشْرَ عَشْرَ

وَكَ سِتَّةَ وَ سَبْعَةَ ثَمَانِيَةَ تِسْعَةَ (۳)

شَشَات وَ هَفْتَ دَكْرَشَت وَ نَهْ جَوَافَ هَرَارَ

چو بیست و عَشْرین دِگَر بُوَد ثَلَثِین سی

چو اَرْبَعِین چَل وَ خَمِشَ تُو خَمْسِین دَارَ

چو شَصَتْ سِتِّین هَمَا دَر تُو سَبْعِین دَان

دَكْر ثَمَانِین تِسْعِین قَوَالِش مِیْدَارَ

(۱) تا، خوانده نشود (۲) تا، خوانده نشود (۳) در این چهار کلمه تا، خوانده نشود

(۴) یعنی در پی سَبْعِین ثَمَانِین و تِسْعِین رَقْم دارد ۱

ثَمَانِین هَمَا دَر تِسْعِین نَمُو مِیباشد.

در سوار و هم  
 کثیر<sup>(۱)</sup> بچد<sup>(۲)</sup> و وا فر تمام و ناقص کم  
 قلیل و تزد و یسیر اندک و حساب شمار  
 مدینه<sup>(۳)</sup> و بلد و مصی<sup>(۴)</sup> شهر و سور<sup>(۵)</sup> رقص  
 چنانکه مَعْرَکَة<sup>(۶)</sup> لشکر که است حصن<sup>(۷)</sup> حصار<sup>(۸)</sup>  
 صحیفه<sup>(۹)</sup> نامه قلم خامه<sup>(۱۰)</sup> دان و سیکین کار و  
 خیاط و محیط<sup>(۱۱)</sup> سوزن<sup>(۱۲)</sup> و خرت<sup>(۱۳)</sup> و ستم<sup>(۱۴)</sup> و فوار<sup>(۱۵)</sup>  
 لیبب<sup>(۱۶)</sup> عاقل و غمر<sup>(۱۷)</sup> و غبی<sup>(۱۸)</sup> و غافل<sup>(۱۹)</sup> گول<sup>(۲۰)</sup>  
 شقیق<sup>(۲۱)</sup> و اور و رده<sup>(۲۲)</sup> و رفیق و صاحب<sup>(۲۳)</sup> بار

(۱) یعنی بسیار ولی معنی بچد ولی نهایت نیامده (۲) صحیح آن بچد «بشدید و دل» (۳) نام خوانده شود  
 (۴) شهر بزرگ (۵) یعنی رقص و این نیز عربی و معنی دیوار و دور شهر است (۶) نام خوانده شود  
 مَعْرَکَة نیز صحیح و معنی صحیح آن میدان جنگ است (۷) قلعه محکم (۸) محلی که انسان در آن  
 گیر افتد (۹) نام خوانده شود (۱۰) فارسی نیستی است که برای نوشتن تراشیده و آماده شده (۱۱) خرت  
 نیز صحیح (۱۲) ستم و ستم نیز صحیح (۱۳) فارسی. سوزن که چکش مثل سوزن (۱۴) (۱۵)  
 و غمر و غمر نیز صحیح آن کم تهر به (۱۶) نام دین کند قسم (۱۷) بی خبر (۱۸) نام دین و احمق و در اینجا  
 گول غلط است (۱۹) فارسی نیستی برادر

## در سیر و هم

حَدِيقَةٌ<sup>(۱)</sup> بَانِعٌ وَخَشَبٌ جُوبٌ وَخَوْخٌ شَفَالُو

سَفَرَجَلٌ آبِي وَتَفَاحٌ سَيْبٌ رُمَانٌ نَارٌ<sup>(۲)</sup>

عَقُورٌ<sup>(۳)</sup> كَلْبٌ كَرْنَزَهْ<sup>(۴)</sup> جَمَلٌ<sup>(۵)</sup> شُشْرَبُ<sup>(۶)</sup>

شَمَلَةٌ<sup>(۷)</sup> تَپَرُزَوَاتٌ وَطَلِيحٌ<sup>(۸)</sup> مَانْدَهْ زَبَار

وَرَقٌ<sup>(۹)</sup> ؟ بَرَكٌ دَرختِ عَصَنُ شَاخِ دَرختِ

چو دَوَحَةٌ<sup>(۱۰)</sup> بَخِ دَرختِ و عِثَامٌ اِسْفِيْدَهْ<sup>(۱۱)</sup>

نَمْدَلْبَادَهْ<sup>(۱۲)</sup> بود مالِ پَرَنها و ه لَبْدُ<sup>(۱۳)</sup>

پلاسِ جِلَسِ<sup>(۱۴)</sup> دَرختِ و زِنْ آبِ عَقَاذَهْ<sup>(۱۵)</sup>

(۱) تاخوزه توتو فارسی یعنی به و یعنی گلانی نیامده (۳) انار (۴) جوان درنده مثل شیر و گرگ و ببر  
(۵) کلب عربی گرنده فارسی مجموعه ایمنی سگ گرا (۶) ششرنه (۷) تاخوزه شود شتر مادی شود زرق  
(۸) جوان بارکشی که از بار غا جرن شده (۹) یعنی دَرَهَم و لی برگ درخت دَرَق البشیر  
گویند (۱۰) تاخوزه شود معنی صحیح آن درخت بزرگ (۱۱) درختی است شبیه سنار که  
بر وسط سفیدی چوبش اسفیدار یعنی درخت سفید نامیده شده (۱۲) تاخوزه شود  
نمده است که چوبانها در زمستان بتن میکنند (۱۳) مال لبْد : مال زیادی است  
که گوشه نشاند و شده (۱۴) کلیم تا پلاس یعنی جاجیم و کلیم (۱۵) یعنی سوا لیکه بر ملاغیب بگویند و اسف  
و... در کجا ساکن است مثل ملک و هار و...

در س چهار و هم

تَصَاخُ<sup>(۱)</sup> است گرفتن ز دست یکدیگر

تَعَاثُقُ<sup>(۲)</sup> است گرفتن کنار<sup>(۳)</sup> و جگر کنار<sup>(۴)</sup>

رَحِضُ شُتَه دَنَسِ شُخْلِینِ بَرِی<sup>(۵)</sup> بَرِی<sup>(۶)</sup> بَرِی<sup>(۷)</sup>

ذَلُولُ<sup>(۸)</sup> رَام و وَسِن<sup>(۹)</sup> خَفَّة و يَقِظُ<sup>(۱۰)</sup> بیدار

بَطْنِ بزرگ شکم باشد و جَرین<sup>(۱۱)</sup> خَرَمَن<sup>(۱۲)</sup>

بَشِیْ مَرُوَه و هِنْدَه حَمِیْ جَمِیع حمار

حَبَاب غَنجِه آب<sup>(۱۳)</sup> و حَبِیب<sup>(۱۴)</sup> و ست شناس

طَبِیب هست پر شک و سَقِیم دان بیمار

(۱) یعنی مصافحه کردن یعنی دست دادن (۲) یکدیگر را بغل کردن و دست گرفتن  
هم از دامن (۳) بغل گرفتن (۴) کنار نیز صحیح. یعنی آغوش دادن (۵)  
رشت و هر کین (۶) صحیح آن بَرِی و بَرِی می باشد (۷) شخصی که چو ت بر او مسلط  
و مقلد خواب در او قرار هم شده ولی یعنی خفته نیامده (۸) یقظ نیز صحیح (۹) مغل غرن کو بی غرن  
نیامده (۱۰) غرن نیز صحیح (۱۱) بر اندگیسای روی آب که وقت باران آمدن در تن می شود (۱۲) هم یعنی نجس هم  
محر آب ده آ

## ورس پائروهم

قريب و رُكن و حميم<sup>(۱)</sup> ات خویش و ابن پسر

وليد و طفل<sup>(۲)</sup> بچہ ام و والدہ<sup>(۳)</sup> مادر

زکي<sup>(۴)</sup> ات پاک و حفي<sup>(۵)</sup> مهربان<sup>(۶)</sup> حفي پنهان

جلي پديد و نبي و رسول<sup>(۷)</sup> مغيث

فلق<sup>(۸)</sup> سپيده<sup>(۹)</sup> شفق<sup>(۱۰)</sup> روشني در اول شب

رديبه و دختر زن<sup>(۱۱)</sup> بنت و ابنة و ان و دختر

بعيد و دور و ورا<sup>(۱۲)</sup> پس امام پيش و وسط

ميانه<sup>(۱۳)</sup> و وسط<sup>(۱۴)</sup> ميان<sup>(۱۵)</sup> تحت<sup>(۱۶)</sup> زير و فوق<sup>(۱۷)</sup> زبر

(۱) يعني قوم يعني خوشي ني که در بند با شخص شريکند (۲) نوزديگر شتيان باشد (۳) نوزاد و انسان (۴) نوزاد و انسان و حيوان (۵) تا خوانده نشود (۶) صبح زکي يعني پاک از مادرستی و نادر گناه (۷) فقط مهربان صبح (۸) يعني صبح (۹) يعني اول روز (۱۰) سپيده و صبح (۱۱) دختر زن از شوهر ديگر (۱۲) ورا<sup>(۱۳)</sup> و وسط<sup>(۱۴)</sup> يعني ميان<sup>(۱۵)</sup> يعني معتدل (۱۶) ما بين (۱۷) زير و فوق

## درس شانزدهم

بدی<sup>(۱)</sup> نخستین ثانی دوم آخر پسین<sup>(۲)</sup>  
 نقیض اولی آخری<sup>(۳)</sup> و آخری است دیگر<sup>(۴)</sup>  
 اُجّاج تلخ و قَصَد بی مزه است و مَالِح شُور  
 فَرَات عَذَب و زَبِيب<sup>(۵)</sup> و اَصْف مُمُوِز و کَبِیر<sup>(۶)</sup>  
 عَجَایِب خَمِیر<sup>(۷)</sup> و قَبِیض آرُودان خُفَالَة سَبُوس<sup>(۸)</sup>  
 اِدَام<sup>(۹)</sup> «مان خورش» و قَنْد و سِکَر است شِکَر

(۱) صحیح بدی و بدی (۲) آخر (۳) اولی ثبوت اول یعنی آنکه (یا آنچه) قبل از او و آخری (در اینجا) ثبوت آخری یعنی آنکه (یا آنچه) بعد از او پس این دو کلمه نقیض یکدیگرند (۴) غیر و دیگری (۵) عربی. یعنی گوارا و شیرین (۶) کُشَمَش و مُمُوِز (۷) گیاه کور و آن گیاهی است دارای میوه ترش مزه که از آن مَرَبّا میسازند (۸) کُشَمَش دانه دار (۹) عربی یعنی اَصْف (۱۰) عربی اینجا مراد خمیر نان ولی معنی صحیح آن خمیر است (۱۱) سَبُوس و سَبُوس نیز صحیح (۱۲) مان خورش یعنی خورش نان

## در س هفدهم

حرام تنگ<sup>(۱)</sup> و تفر پاژوم<sup>(۲)</sup> لجام<sup>(۳)</sup> لگام  
 عنان<sup>(۴)</sup> و وال<sup>(۵)</sup> بود منطق و نطق کمر<sup>(۶)</sup>  
 علاه سندان<sup>(۷)</sup> فطیس تنگ<sup>(۸)</sup> و منخ دم<sup>(۹)</sup>  
 قدوم و منخت<sup>(۱۰)</sup> پشته خصین<sup>(۱۱)</sup> و فاس تبر<sup>(۱۲)</sup>  
 رگاز<sup>(۱۳)</sup> و کتر بود گنج و صیر فی صرف  
 ستوق<sup>(۱۴)</sup> ستوی<sup>(۱۵)</sup> حداد و قین آهنگر

(۱) چرم زیر شکم تور (۲) چرم زیر دم (۳) قسمت آبی از دهنه که در دهان آب قرار میگیرد (۴) قسمت چرمی دهنه ولی لگام گاه معنی تمام دهنه و گاه معنی لجام آید (۵) تسمه بر کاتب معنی عنان نیامده (۶) کمر بند (۷) این کلمه در زبان عربی محم موجود با این فرق که در عربی فقط «آستان» یا «آل» و فتح سین صحیح ولی در فارسی بدون «آل» بوده بعلاوه کسر سین صحیح و مشهور است (۸) دم آهنگران (۹) هم معنی «تیشه» و هم «رنده» آید (۱۰) تبر کوچک (۱۱) معدن جواهر آلات و طلا و نقره (۱۲) صحیح ستوق و ستوق است ولی در اینجا بواسطه شرفای از تشدید است یعنی پول قلب (۱۳) فارسی یعنی پول قلب که مرکب از «ستوی» می باشد. زیرا پول قلب قسمت بر و بالا و وسط آن یکدیگر فرق دارد. «ستوی» گرچه معروف و قریب و این شعر ستوی را بهتر است

در سبج هم

لَفَّ (۱) وَنْشَرِ (۲) هُرْتَبَّ آنرا دان

که دو لفظ آورند و دو معنی (۳)

لفظ اول معنی اول \_\_\_\_\_ لفظ ثانی معنی ثانی

وَجِبِز (۴) و مُلَخَّص (۵) بود مُخْتَصَر (۶)

سوی جَزْ نَعَمْ آری إِلَّا مَكْرَ

كَائِن و كَائِن كَائِي و كَاءِ

و كِيَّ (۷) مَعْنَى كَمْ اندر خبر (۸)

(۱) پیچیدن (۲) گستردن (۳) حاصل اینکه هرگاه دو لغت گفته یا نوشته شود بعد و معنای این تر است  
معنی اول را برای لغت اول و معنی دوم را برای دوم آورند آنرا الف و نشر مرتب خوانند مثل  
اینکه گفته شود حسن و قبح یعنی نیکویی و زشتی و بی اگر در همین مثال بگویند حسن و قبح یعنی نیکویی  
که معنی دومی را اول و معنی اولی را دوم گویند آنرا الف و نشر مَهْوُوش (مَشْوُوش غلط است)  
خوانند (۴) سخن کوتاه و رَسَا (۵) سخن کوتاه خالص شده از زوائد (۶) سخن کوتاه  
(۷) بزرگ کلمه عربی و معنی بسیار است (۸) یعنی کلمه کَمَر در غیر موقع سوال چون در وقت  
سوال معنی چند تا و پند عدد و در غیر آن «که همان کَمَر خبر است» معنی بسیار آید

## در سوز و هم

فَرَحٌ وَفَرْحٌ <sup>(۱)</sup> اَتَتْ بُوْبَهٗ بَيْضَةً تَنْحُمُ <sup>(۲)</sup> مُرْغٌ وَخُوْدٌ <sup>(۳)</sup>

چون عینب انگور و تین انجیر و کثری مرو و <sup>(۴)</sup>

اَصْفَرُ و فاقع <sup>(۵)</sup> بود زرد اَحْمَرُ و قانی است سُرخ

هست اخضر سبز و واضح <sup>(۶)</sup> روشن و اَزْهَرُ کبود <sup>(۷)</sup>

جَنْدَلُ و صَخْرٌ و حَجَرٌ چون جَلْدٌ و جُلُوْدٌ <sup>(۸)</sup> سنگ

هست حَصْبًا سگرزه ماء و وادی <sup>(۹)</sup> آب و رُوْدٌ <sup>(۱۰)</sup>

جَوْدٌ <sup>(۱۱)</sup> فیض <sup>(۱۲)</sup> و جَوْدٌ بخشش جوده پنی جوده تکت <sup>(۱۳)</sup>

وَعَطٌ و مِشَاقٌ و تَحِیَّتٌ پند و پیمان و درود <sup>(۱۴)</sup>

(۱) جوی یا بریزندگان را نیز فرح نامند (۲) بزم مرغ (۳) فارسی یعنی کلاه آهنین که آنرا کلاه خود نیز نامند (۴) فارسی. یعنی گلابی (۵) زرد شده (۶) سبز شده (۷) آشکار و بودار و درشتی نیز در اینجا همین معنی است (۸) آسانی زلفت (۹) جندل، صخره بزرگ. صخر و جلده و جلود، صخر بزرگ. صخره یعنی سنگ میباشد (۱۰) ییل گاه و رودخانه (۱۱) مخفف رودخانه (۱۲) بسیار شدن باران و زیاد شدن بویش پخته (۱۳) عربی. یعنی بسیار شدن یل و زیاد شدن و جبران یافتن آب چشمه (۱۴) اینجا یعنی تاضن و عطف از تک و تاز میباشد. (۱۵) و عطف بند. میثاق پیمان. تَحِیَّتٌ یعنی سلام نکردن و درود یعنی رحمت فرستادن میباشد. پس تَحِیَّتٌ مراد از معنی درود نیست

## در سیم

طَلُّوْ دَايَهٗ حَتَّى زَنْدَهٗ حُلُوْ شِپَرِنْ مُرَّةٖ تَلَخْ <sup>(۱)</sup>  
 ثُوْمَ سِپَرِ وَجُلْجُلَانْ <sup>(۲)</sup> گَشِنِرْ وَحِمَّصْ چِه؟ نَخُوْ  
 فُوْلْ بَاشْدَ بَاقِلَاءْ <sup>(۳)</sup> وَذُرَّةٖ <sup>(۴)</sup> زَرَّتْ سُلْتُ جُوْ  
 پَسَرَعَدَسْ دَانْ دَانِچَهٗ <sup>(۵)</sup> مَحْجَ مَاشْ چُونِ مَحْمُوْمِ دُوْ  
 جِيْ بِيَا اِذْهَبْ بَرُوْ اَبْدَلْ بَهٗ نَخَشْ اَقِيضْ بَكِيْرْ  
 كُلْ نَجُوْرَ اِفْعَلْ بَكْنِ غَنِّ تُوْ بَرِ مِخُوْ اَنْ سُرُوْ  
 تَاجِرْ اَنْ سَالَارِ بَا زَرْكَانْ <sup>(۶)</sup> وَفَاجِرْ نَا بَكَارْ <sup>(۷)</sup>  
 صَاعِدْ اَنْ مَرُوْ كِهٖ بَا لَامِيْرُوْ <sup>(۸)</sup> هَا بِطْ فُرُوْ <sup>(۹)</sup>

(۱) حُلُوْ وَ مُرَّةٖ مَوْتِ حُلُوْ وَ مُرَّةٖ مَعْنَى شِرِيْن وَ تَلَخْ يَابَشْدَ (۲) مَعْنَى اَسَلِي  
 اَنْ نَخْمِ گَشِنِرْ وَ لِيْ بَعْدِ اَنْجُوْ گَشِنِرْ هَمْ كَفْتَهٗ شَدَهٗ (۳) گَشِنِرْ هَمْ صَحِيْحْ (۴) عَرَبِيْ ذُرَّةٖ  
 عَرَبِيْ كِهٖ بَنَفَارِيْ اَنْزَا زَرَّتْ (مَعْنَى بَالِ مَعْرُوْفْ) گُوْنِدُوْ چُوْنِ مَعْنَى اَرْزَنْ نِيَا مَدَّجَايْ اَرْزَنْ  
 زَرَّتْ رَا كَمَنَایِ چُوْنِ اَكْتَنِيْمْ (۵) فَارِسِيْ عَدَسْ (۶) بَا زَرْكَانِ سَالَارِ وَ بَزَرْكَ (۷)  
 بَدَكَارِ (۸) بَا لَارُوْنْدَهٗ (۹) فِسَرُوْدَايِنْدَهٗ

# درست و نیکم

غَدَاةٌ وَمَسَاً (۱) بامداد است و شام (۲)  
 عِشَاءُ (۳) وقتِ خفتنِ قَلَسُو (۴) کلاه  
 مَنَاصٍ و مَفِزٌ جایی بگرختن  
 مَلَاذٍ و مَعَاذُ است و مَلَجَأُ پناه (۵)  
 حَكَمٌ وَاوَر (۶) و حَکَمَةُ جایی او  
 وَلِي بَيْتَةٍ (۷) هُو شَاهِدُ گواه  
 ذَهَابٌ و حَجَّی رَفْتن و آمدن  
 سِيَاحَتٌ بگشتن سَبَاحَتٌ سَنَاهُ (۸) (۹)

(۱) غروب از طرف غرب را نیز مساء گویند ولی اینجا تنها معنی غروب را گفته صحیح مساء (۲) وقت غروب (۳) صبح غدا و آن از یک نیم از شب شروع میشود یعنی بیدار آن وقتی آنکه سفیدی مغرب از آسمان بکلی میروند (۴) صحیح قَلَسُو است. اینجا برای شرف قَلَسُو گفته. و آن نمایی از کلاه شب خواب قدیم است (۵) پناهگاه و امیدگاه (۶) فارسی. قاضی (۷) دلیل و برهان. گواه و پیر چون دلیل بر اثبات مطلب است بَيْتَةُ نامند (۸) سباحه و سباحه (۹) شاید نیز از آنجا که

جای گرختن مَفِزٌ است نه مَفِزٌ زیرا هم مکان از فَعَلَ یَفْعِلُ مَفْعِلٌ آید. و مَفِزٌ در قرآن مصدر

## درس هفتم و دوم

اَصْبَحَ مُنْكَشْتٌ اَتَ يَكُنْ اِبْهَامُ اُنْكَشْتِ نَزْ اَتَ

باز سَبَابَهٗ اَتَ وُسطی بِنَصِر و خِصِرِ تَمَامُ

نَفَر دَسِن و خِرُش و نَدَانُ طَفَر نَاخُن جِلْدُ پُوسَت

خَذَّ رِخ و جَوْفُ اَنْدَرُون خَیْق و حَنَكِ تَنَگِ و کَامُ

اَوَمِ اِنْسِی و اِنْسَانُ مَرُوم و جَنِّی پَرِی

اَجَرُ مُرْد و رِشْوَهٗ پَارَه غَرَم تَاوَان دِیْن و اَم

(۱۱) مراد اُنْكَشْتِ بزرگ یعنی شست میاشد (۲) اُنْكَشْتِ که بعد از شست قرار دارد (۳) اُنْكَشْتِ وسط  
(۴) اُنْكَشْتِ که بین اُنْكَشْتِ کوپک و اُنْكَشْتِ وسط واقع است (۵) اُنْكَشْتِ کوپک (۶) یعنی این بود تمام  
اسامی پنج اُنْكَشْتِ (۷) دندانهای جلو (۸) دندانهای کرسی (۹) گونه و خُشاره و رِخ (۱۰) تَنَکِ ضیق  
بیرضیح (۱۱) فارسی بَسَقَفِ دَان (۱۲) بمعنای اَوَمِ یعنی کُیْفَر و از مردم (۱۳) یک فرد از جن (۱۴) فارسی  
و بعضی جنس ماده جن یا یک بی غیر بخصوص از جن که لطیف تر از تمام آنها هستند؛ املاً از جنس جن نبوده بلکه  
بر خلاف جن که دارای روح کثیف است پری موجودی لطیف و دارای جسم روحانی میاشد (۱۵)  
رِشْوَهٗ و رِشْوَهٗ نیز صیغ (۱۶) فارسی بَعِیْسِی پول و مالی که برای از بین بردن حتی پیشکش میدهند (۱۷)  
فارسی: خسارت و جرمیه (۱۸) فارسی قرض

## درست سوم

حِينَ وَأَيَّانَ وَإِنِّي<sup>(۱)</sup> وَقْتُ وَجَدَ بَدَانَ رُوزِ شَبِّ  
 غُدْوَةَ بُكْرَةَ بَابِ<sup>(۲)</sup> وَفَجْرٍ<sup>(۳)</sup> وَمَغْرِبٍ<sup>(۴)</sup> صَبْحِ شَامِ  
 عَامٍ وَحَوْلِ وَحِجَّةِ سَالِ اسْبُوعِ بَهْتَةِ شَهْرِنَامِ  
 سَبْتِ شَنْبَةِ جُمُعَةِ آدِينَةِ حِبَالَةِ سَابِئِ دَامِ<sup>(۵)</sup>  
 چونَ أَحَدِ شَنْبَةِ اثْنَيْنِ وَثَلَاثَاءِ<sup>(۶)</sup> أَرْبَعَاءِ  
 هَسْتِ وَوَشَنْبَةِ سَهْ شَنْبَةِ چَارِ شَنْبَةِ<sup>(۷)</sup> وَبِسْطَامِ  
 پَنجِ شَنْبَةِ دَانِ خَمِيسِ وَقَرْنِ<sup>(۸)</sup> سِیِّ سَالِ تَمَامِ  
 بِضْعِ<sup>(۹)</sup> اَزِ سِنِّهٔ تَابِ نَهْ مَرْدِ مَارِ سَارِ نَامِ<sup>(۱۰)</sup>

(۱) آنی نیز صبح یعنی ساعتی از شب یا تمام روز (۲) آوَل روز و باین طلوع سپیده صبح و خورشید (۳) سپیده صبح (۴) محل غروب آفتاب، و سایر ستارگان یعنی شام نیامده (۵) دَام پاره اولی قبیح است که حیات یعنی هرگونه دَام و تِلْکِ ای میاید (۶) ثَلَاثَاءِ نیز صبح (۷) بَلَوْرُ لَقْتُ و نشر مرتب باید معنی شود (۸) قَرْن در نزد اقوام و ملل مختلف بود که سی سال گاه هشتاد سال و گاهی مثل عصر کنونی صد سال محسوب میشود (۹) بغاری آنرا آند گویند (۱۰) یعنی مرکب از شمارهای از سه تا نُه را بضع نام!

## درس سبت و چهارم

جَمِيلٌ<sup>(۱)</sup> اَتُخَوَّبُ وَ قَبِيحٌ اَتُزَلُّ

رَمَقٌ باقی جان<sup>(۲)</sup> طَبِيعَتُ سِرِّشْت

حَمِيمٌ آبِ گَرَمِ اَتُ وَيَجْمُومُ دُودُ

لَطْفِ دُونِخ و خُلْد و جَنَّتِ بَهْشْت

مُشَمِّسٌ پَرشَندهٔ آفتاب

مَجُوسِی اَتُ کَبَرُ<sup>(۳)</sup> و کَنِيسَهٔ<sup>(۴)</sup> کِنِشْت<sup>(۵)</sup>

جَمَادُ آنچه شُفَر ایدش بَرک و شاخ<sup>(۶)</sup>

نَبَاتُ آنچه میروید آرزو<sup>(۷)</sup> و کِشْت<sup>(۸)</sup>

(۱) زیبا یعنی خوب و نیکو صورت و سیرت (۲) باقیانده زندگی و جان (۳) صبیح مجوسی که زیاده است  
 شر مجوسی گفته (۴) آتش پرست و آفتاب پرست (۵) معبد یهود و هم عبادتگاه نصاری (۶)  
 معبد یهود (۷) یعنی جماد آن خیریت که شاخ و برگ بر آن افزوده میشود بعضی از صابها «خمس و شاخ»  
 و بعضی «فتح شاخ» نوشته ولی هیچکس خوب نیست در صورت اول فتح و شاخ بیک معنی برده اند  
 آن نازیبا و در صورت دوم معنای جماد ناقص میماند (۸) یعنی آنچه بوسه کشیده و زرع نمودن میروید  
 یا آنچه که میروید و عبارت است از مزروعات و کاشتنی ها .

## درس بیست و پنجم

بَدِيعٌ (۱) وَبَدِيعٌ (۲) وَبَدِيعَةٌ (۳) تَوَاتٌ وَقَدِيمٌ بَارِ

وَبَرِيَّةٌ وَادِيبٌ (۴) هُنَرْمَنْدٌ آدَبٌ (۵) هُنَرُ

خَلٍّ وَخَلِيلٌ وَحِبٌّ وَحَبِيبٌ وَصَدِيقٌ وَوَدِيقٌ

تُرُشِي مَخَلَّلٌ اسْتَحْسَكْرُ بُوْد شُكْرٌ (۶)

نَخْيٌ (۷) اسْتَنْيَكْتُ وَفَرَبَةٌ وَزِقٌّ مَشْكٌ عِصَامٌ بَنْدٌ (۸)

شَنْ مَشْكٌ كُنَنَةٌ بَاشَدَ وَحَرَامٌ حَرَمٌ كَر (۹)

(۱) چیز نو (۲) چیز نو . و بوجود آورنده چیز نو (۳) چیز نو . و حکم قانونی که پس از اتمام بنا درستی بدین نسبت دهند (۴) دارنده آداب و آداب آموز (۵) دانش . و نگاه داشتن حد و اندازه هر چیز . و آن حالتی که انسان را از عمل بد و زشت نگه میدارد . اما آداب یعنی هر آداب یعنی هنرمند نیامده مگر اینکه مراد از هنر را در اینجا دانش یا آن حالت مخصوص بدانیم (۶) بجای دیگر و غیر و صفة و میسل چون گوره خر « این مصراع گننتیم چون اشکالات آن قابل اصلاح نبود (۷) نخ و نخ نیز صحیح . یعنی نیک و نمن (۸) بند مَشْكٌ (۹) حرم فروش و حرم ساز

## درس بیست و ششم

سُكْرُ سَتِّ وَ صَحْوٌ « بُشْيَارِي

نَصْرٌ وَ عَوْنٌ وَ مُطَاهَرَتُ يَارِي <sup>(۲)</sup>

مُبْرَمٌ وَ مُتَقَنٌ وَ مَتِينٌ <sup>(۳)</sup> مُنْكَمٌ

مُظْلِمٌ وَ دَاجِ <sup>(۴)</sup> وَ مُدْلِهِمُ تَارِي <sup>(۵)</sup>

وَهْنٌ وَ وَهْيُ اِتِّ وَ وَئِي سَتِّ يَكُ

ذُلٌّ وَ ذِلَّتٌ هَوَانٌ وَ هُونٌ خَوَارِي

اِبْتِهَالٌ وَ ضَرَاعَتُ اِتِّ وَ ضَرَعٌ

اِسْتِكَانَتٌ تَضَعُ اِتِّ زَارِي <sup>(۶)</sup>

(۱) بهوش آمدن از سستی (۲) یعنی یاری و پشتیبانی نمودن (۳) سخت  
استوار بودن (۴) اصل آن داجی است (۵) تاریک شدن (۶) یعنی  
(این پنج لغت تماماً بمعنای) زاری و خضوع و خضوع نمودن است.

## درس نسیب و مصمم

جَمْعُ وَفِئَةٍ قَوْمٌ وَفَرِيقٌ رَامَةٌ<sup>(۳)</sup> وَمَعَشَرَ كُرُودٌ<sup>(۴)</sup>

طَالِقٌ<sup>(۵)</sup> يَلِيَهُ<sup>(۶)</sup> شَكْوَى كَلِمَةٍ هَجْمَةٍ<sup>(۷)</sup> كَلِمَةٍ<sup>(۸)</sup> رَاعِي شَبَابٍ

صَالِحٌ<sup>(۹)</sup> نِكُو طَالِحٌ تَبَهُ كَفَّةٍ<sup>(۱۰)</sup> بِلَمٍ<sup>(۱۱)</sup> مُدْهِنٌ وَبَهُ<sup>(۱۲)</sup>

مِقُولُ زَبَانٍ نِسْوَةٌ زَبَانٍ خُسْرَانُ زَبَانٍ

رَبْطٌ وَرَتَقٌ<sup>(۱۳)</sup> سَدَّ بَسْتَنَ حَلٌّ وَفَتَقٌ كِشَادَنَ<sup>(۱۴)</sup> اِسْتِ

لَا تَبْتَلِسْ<sup>(۱۵)</sup> اَنْدَهُ مَخْوَرٌ<sup>(۱۶)</sup> نَفَعَ اِسْتِ وَضَعِي سُوْدِي زَبَانِ

(۱) گروهی که پشتیبان یکدیگر باشند (۲) گروه مردان (۳) گروهی که ممتاز و جدا شده باشند (۴) گروه و پیران (۵) زنی که از قید نکاح رها شده (۶) فارسی. رها شده (۷) کلمه شتر (۸) کلمه نیز صبیح (۹) نیکوکار (۱۰) نیکوکار و دیگر (۱۱) پد نیز صبیح (۱۲) صبیح آن در عربی دَبْتَةٌ و در فارسی دَبْتَةٌ و دَبْتَةٌ هر دو استعمال میشود. و معنی ظرف و غنیمت (۱۳) مضارع بستن را بزبان عربی رَتَقٌ گویند و رَتَقٌ بسته شدن عضو مخصوص زن است (۱۴) فتق شکافتن. و فتوق گشودن شدن همان عضو زن (۱۵) آندوه و غم مخور

## درس بیست و هشتم

يَأْسُ وَ خَيْبَةٌ «قنوطِ نویدی

چون تَعَطُّلُ بِطَالَةٍ بیکاری

ذَبُّ دَفْعِ<sup>(۳)</sup> اَسْتِ وَ جَزْبَةُ سَرَّكَزِيَّةِ<sup>(۳)</sup>

قَذْفُ دَرَمِي اَسْتِ وَ شَتْمُ وَ سَبُّ خَوَارِي

عَرَفُ بَوِي اَسْتِ وَ عَرَفُ نِيكُونِي<sup>(۵)</sup>

مِسْكُ مِشْكِ<sup>(۶)</sup> وَ بَرَاءَةُ بِيْزَرِي<sup>(۷)</sup>

فَاسِقُ وَ فَاجِرُ اَسْتِ نَافِرُنُ

يُسْرُ اَسَانِ عَسِيْبِي وَ شَوَارِي

(۱) در اصل نصاب بجای «خَيْبَةُ» «جَوْمَان» گفته شده ولی چون صرمان (یعنی منع کردن) و صریحاً بمعنی نویدی نیامده از این رو خَيْبَةُ عوض آن ذکر شد (۲) عربی: و در نمودن و بر طرف ساختن (۳) بولی است که بطور سرشار از فرو و کفار میگرفتند (و در واقع یک نوع باجی است) (۴) قَذْفُ و دَرَمِي تمت زدن و شَتْمُ و سَبُّ فحش و دشنام دادن است که لازم و نتیجه آنها خواریست ولی صریحاً بمعنی خواری نیامده اند (۵) اَسَان (۶) ناز آهو (۷) فارسی و در اینجا بمعنی پاک شدن از عیب آمده .

در سبیت و هم

کَلِمَ هَمْ سَخَنَ اِتْ حَرِيفُ هَمْ پِشَه

قَرِینِ نَدِیم<sup>(۱)</sup> بُودِ هَمْدَم و شَرِیکِ اَنباز

اَکِل<sup>(۲)</sup> هَمْخُور و هَمکاسَه<sup>(۳)</sup> سَمِی هَمْنَام

رَفِیقُ یارِ مَوافِقِ عَشِیقِ چِه ؟ هَمسار<sup>(۴)</sup>

رَجَا اُمید و کَرانِ اِتْ سَوَغ<sup>(۵)</sup> و حِلّ و جَواز

روانی<sup>(۶)</sup> و نَصَفَة عَدْل و صَوْت و جَرَس و آواز

حَضِیض و غائِر و غَوْر اِتْ هَجَل و هَدِشِب<sup>(۸)</sup>

یَفَاع و رَبَوَة و تَلّ اِتْ و نَجْد و هَضْبَة فَرار<sup>(۹)</sup>

(۱) هَمْدَم بزم یعنی رفیق مجلس شِرا (۲) یعنی پر خور مشور تر است (۳) هَمْخُور و هَمکاسَه یک معنی است  
(۴) شَرِیک زندگی . مانند همسر (۵) یعنی رجا، هم یعنی امید هم یعنی کران (یعنی کنار) آمده (۶) روان بود  
معنی سَوَغ و حِلّ و جَواز پیا شد (۷) آواز خفیف (۸) زمین پست (۹) بلندی که باز دره پست باشد

## درس سیام

مِنْ وَعَنْ أَرْزِ إِلَى وَحَتَّى تَا      آيْنُ كُو؟ (۱) كَيْفَ چُون؟ (۲) آم وَاوِيَا  
 فِي دَرْ اَسْتْ وَعَلَى بَر (۳) كَمْ چِنْد؟ (۴)      نَحْنُ نَا اِنْتَا وَا اِنَّا (۵) مَا  
 اَنَا چُون اِنْتِي وَا اِنِّي (۶) مَنْ      مَا چِه چِسْتْ مَنْ كِه وَمَعَ (۷) بَا  
 اَنْتُمْ كَمْ شَمَا وَا (۸) اَيْنَ مَرُو      اَنْتَ تَو اَنْتِ (۹) زَن وَا تِنَا  
 فَ پَس قَبْلُ پَش بَعْدِ پَس      لِ مَرُو (۱۰) لِی مَرَا لَنَا مَارَا

(۱) کجاست (۲) چگونه است؟ (۳) تویی (۴) روی (۵) چند تا؟ (۶) اِنْتَا وَا اِنَّا  
 یعنی بدستیکو ما (۷) اِنْتِي وَا اِنِّي یعنی بدستی که من (۸) کیست؟ (۹) یعنی «این» ولی بشرط  
 اینکه مذکر (مرد) اشاره شود (۱۰) یعنی «تو» ولی مشروط بر اینکه مؤنث (زن) مفرد و متناظر باشد  
 شود (۱۱) لِ یعنی برای ویر (برای تو چنین کردم و تو گفتی). ولی له یعنی برای او و مراد را (مانند  
 مراد را بگو. یعنی با بگو) (۱۲) مخفف از مراد را بیا شد مانند هب لی [مرا (یعنی من) بخش  
 هب لَنَا (مرا (یعنی ما) بخش) - توضیح: آنکه در این درس و درس بعد آموزگار این تکرار  
 باید توضیح دهد که مراد از مرد و زن در این اشاره این است که طرف اشاره و خطاب مؤنث یا مذکر باشد  
 چون در زبان عرب مؤنث مختصر زن و مذکر و غیره مرد نموده حیوانات و اشیا و دیگر نیز بطریق استعمال  
 بعضی مذکر و بعضی مؤنث استعمال میشود.

وَسَّسِي وَيَكُم

صَهْ لَكُمُ مَهْ كُنْ دَعْ وَذَرَّ مَانْ<sup>(۳)</sup>

لَمْ وَلَمَّا<sup>(۴)</sup> نَهْ وَ هَلَمْ<sup>(۵)</sup> بِنَا

ذِي وَ هَذِي وَ هَذِهِ اَيْنَ زَنْ<sup>(۶)</sup>

مَرْدَرَا ذَا وَ ذُو اِتْ بَاهَذَا<sup>(۷)</sup>

تِلْكَ اَنَّ زَنْ چُو ذَلِكْ اَنَّ مَرْد

ثَمَّ اَنْجَا وَ هِيْهِنَا اِنْجَا

غَيْرُ جَرْ قَطَّ وَ هَسْ كَرُ اَيْضاً پَر

رُبَّهْ وَ رُبَّمَا وَ رُبَّ بَسَا<sup>(۸)</sup>

مُنْذُ مُذْ اَوَّلِ زَمَانِ<sup>(۹)</sup> بَاشْ

خَيْبَةَ نَوْمِي<sup>(۱۰)</sup> وَ لَعَلَّ<sup>(۱۱)</sup> رَجَا<sup>(۱۲)</sup>

(۱) ساکت باشد (۲) باز نیست (۳) همان یعنی واگذار و ترک کن (۴) هنوز نه (۵) یعنی بیا و خبر بیا (۶) یعنی این خوش (۷) یعنی بزرگوار این سکه کلام اشاره کند (۸) بسیار (۹) اول زمان مثلاً مذکورم الجملة یعنی از اول روز جمعه (۱۰) یعنی نا امید (۱۱) یعنی رجاء و امید است (۱۲) رجاء صبح

## درس سی و دوم

کَيْفَ<sup>(۱)</sup> شَانَهُ<sup>(۲)</sup> مَعِيَ<sup>(۳)</sup> رَوْدَهُ<sup>(۴)</sup> عَضْدُ<sup>(۵)</sup> بَارُو<sup>(۶)</sup> وِیَسِی<sup>(۷)</sup> آسَانُ

زِجْجِ<sup>(۸)</sup> دِزِی<sup>(۹)</sup> دِزِی<sup>(۱۰)</sup> دِزِی<sup>(۱۱)</sup> دِزِی<sup>(۱۲)</sup> دِزِی<sup>(۱۳)</sup> دِزِی<sup>(۱۴)</sup> دِزِی<sup>(۱۵)</sup> دِزِی<sup>(۱۶)</sup> دِزِی<sup>(۱۷)</sup> دِزِی<sup>(۱۸)</sup> دِزِی<sup>(۱۹)</sup> دِزِی<sup>(۲۰)</sup>

صَمَمَ<sup>(۲۱)</sup> کَرِی<sup>(۲۲)</sup> بَکَمَ<sup>(۲۳)</sup> کُنْکِ<sup>(۲۴)</sup> عَرَجَ<sup>(۲۵)</sup> کُنْکِ<sup>(۲۶)</sup> بَلَهَ<sup>(۲۷)</sup> کُوبِ<sup>(۲۸)</sup>

عَلِیْمَ<sup>(۲۹)</sup> وِیَی<sup>(۳۰)</sup> وِیَی<sup>(۳۱)</sup> وِیَی<sup>(۳۲)</sup> وِیَی<sup>(۳۳)</sup> وِیَی<sup>(۳۴)</sup> وِیَی<sup>(۳۵)</sup> وِیَی<sup>(۳۶)</sup> وِیَی<sup>(۳۷)</sup> وِیَی<sup>(۳۸)</sup> وِیَی<sup>(۳۹)</sup> وِیَی<sup>(۴۰)</sup>

سَحَابَ<sup>(۴۱)</sup> وِیَی<sup>(۴۲)</sup> وِیَی<sup>(۴۳)</sup> وِیَی<sup>(۴۴)</sup> وِیَی<sup>(۴۵)</sup> وِیَی<sup>(۴۶)</sup> وِیَی<sup>(۴۷)</sup> وِیَی<sup>(۴۸)</sup> وِیَی<sup>(۴۹)</sup> وِیَی<sup>(۵۰)</sup>

حِیَاءَ<sup>(۵۱)</sup> وِیَی<sup>(۵۲)</sup> وِیَی<sup>(۵۳)</sup> وِیَی<sup>(۵۴)</sup> وِیَی<sup>(۵۵)</sup> وِیَی<sup>(۵۶)</sup> وِیَی<sup>(۵۷)</sup> وِیَی<sup>(۵۸)</sup> وِیَی<sup>(۵۹)</sup> وِیَی<sup>(۶۰)</sup>

رَبِیْعَ<sup>(۶۱)</sup> اِسْمَ<sup>(۶۲)</sup> بَهَارَ<sup>(۶۳)</sup> اِسْمَ<sup>(۶۴)</sup> خَرِیْفَ<sup>(۶۵)</sup> اِسْمَ<sup>(۶۶)</sup> خَرِیْفَ<sup>(۶۷)</sup> اِسْمَ<sup>(۶۸)</sup> خَرِیْفَ<sup>(۶۹)</sup> اِسْمَ<sup>(۷۰)</sup> خَرِیْفَ<sup>(۷۱)</sup>

شِتَاءَ<sup>(۷۲)</sup> وِیَی<sup>(۷۳)</sup> وِیَی<sup>(۷۴)</sup> وِیَی<sup>(۷۵)</sup> وِیَی<sup>(۷۶)</sup> وِیَی<sup>(۷۷)</sup> وِیَی<sup>(۷۸)</sup> وِیَی<sup>(۷۹)</sup> وِیَی<sup>(۸۰)</sup>

۱. کَيْفَ و کَشْفَ نیز صحیح (۲) عَضْدُ و عَضْدُ نیز صحیح (۳) رَجُومَ پندگان (۴) دُومَ و رَجُومَ پندگان (۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۹) کوئی صیغه نیست (۱۰) بسیار دانا (۱۱) غلین و پیرمرد (۱۲) باران شدید (۱۳) اول باران (۱۴) دُومَ پندگان (۱۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۱۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۱۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۱۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۱۹) کوئی صیغه نیست (۲۰) بسیار دانا (۲۱) غلین و پیرمرد (۲۲) باران شدید (۲۳) اول باران (۲۴) دُومَ پندگان (۲۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۲۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۲۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۲۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۲۹) کوئی صیغه نیست (۳۰) بسیار دانا (۳۱) غلین و پیرمرد (۳۲) باران شدید (۳۳) اول باران (۳۴) دُومَ پندگان (۳۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۳۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۳۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۳۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۳۹) کوئی صیغه نیست (۴۰) بسیار دانا (۴۱) غلین و پیرمرد (۴۲) باران شدید (۴۳) اول باران (۴۴) دُومَ پندگان (۴۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۴۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۴۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۴۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۴۹) کوئی صیغه نیست (۵۰) بسیار دانا (۵۱) غلین و پیرمرد (۵۲) باران شدید (۵۳) اول باران (۵۴) دُومَ پندگان (۵۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۵۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۵۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۵۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۵۹) کوئی صیغه نیست (۶۰) بسیار دانا (۶۱) غلین و پیرمرد (۶۲) باران شدید (۶۳) اول باران (۶۴) دُومَ پندگان (۶۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۶۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۶۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۶۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۶۹) کوئی صیغه نیست (۷۰) بسیار دانا (۷۱) غلین و پیرمرد (۷۲) باران شدید (۷۳) اول باران (۷۴) دُومَ پندگان (۷۵) فاریسی دُومَ و دنبال هر چیزی (۷۶) گوشه که با آتش سوز و برشته و بوده شده باشد (۷۷) باید کَرِی بگوید و لی برای درست شدن شعر کَرِی گفته (۷۸) فاریسی یعنی همگی و نالدانی (۷۹) کوئی صیغه نیست (۸۰) بسیار دانا

در سسی و سوسم

سُحَالٌ سُرْفُهُ وَسُرْعَتُ شَبَابٍ وَلَبَثٌ زَنَكٌ  
قَصِيرٌ كَوْتُهُ<sup>(۱)</sup> وَوَاسِعٌ فَرَاخٌ وَضَيِّقٌ تَنَكٌ  
هِلَالٌ<sup>(۲)</sup> مَاهِ نَوَاسِتٌ وَقَمَرٌ مَهْ وَقَمَرٌ<sup>(۳)</sup>  
شُعَاعٌ<sup>(۴)</sup> آن. زَهْرٌ وَصَبْغٌ چه؟ شَكُوفٌ وَزَنَكٌ<sup>(۵)</sup>  
أَشَجُّ شَكْمَةٍ سِرْوَلِجِيَّةٍ رِيشٌ وَأَقْرَعٌ<sup>(۶)</sup> كُلُّ  
أَشَلٍّ<sup>(۷)</sup> وَأَقْطَعُ بَيْدِستِ دَانِ وَأَعْرَجُ تَنَكٌ  
قَتِيلٌ كَشَّةٌ وَعَظْمٌ سُتْحَانٌ صَبْغٌ كَفَّارٌ  
چو فَهْدٌ وَدُبٌّ وَغَيْرُ يُوْزْدَانِ وَغُرْسٌ وَنَمَنَكٌ<sup>(۹)</sup>

(۱) کوتاه (۲) ماه و آسمان را در دو شب یا هفت شب اول ماه و هم شب بیست و ششم و دُبُّ هفتم  
بال گویند (۳) روشنی و نور ماه (۴) شعاع فقط نور خورشید است پس نباید قمر را با شعاع ماه  
معنی نمود (۵) زهر و زهر شکوفه. صَبْغٌ زَنَكٌ کردن صَبْغٌ چیز است که با آن زَنَكٌ میکنند (۶)  
سِرْمَتَه و هم یک اثر کشگی در سر او باشد (۷) یک یک موی سرش در اثر مرض ریخته (۸) یک یک و تشنج  
و حرکت و تشنج شود و یا معنی بی دست نیما باشد (۹) فَهْدٌ یوز و آن نوعی از پنگ که در حوض بشکارت  
میباشد آنرا یوز پنگ یعنی پنگ حریف میماند. دُبُّ غُرْسٌ غُرْمَنَکٌ

## درس سنی چهارم

طَعامُ خورونی وَ قُلْ (۱) تُرَبُّ (۲) وَ مُلِعَ نَمَلُکَ

أُرْزُ (۳) بَرَجٌ وَ هَرَقَ شَوْرًا (۴) قَلَوَا غَازَ

مُضْضٌ وَ دُغ (۵) لَبَنٌ شَیْرٌ وَ کُرْبَرَةٌ (۶) کَشْنِیْرٌ

کُرَاعٌ پَایِه جُبْنٌ (۷) وَ بَصَلٌ پَیْرٌ وَ پَیاز (۸)

سَمِیدٌ وَ دَرَمَکٌ آرد سَفِیدٌ وَ خَلٌ سِرْکَ

رَغِیْفٌ گِرْدَه نَمان بَدءٌ وَ اِبْتِداً اَعَاَزُ

عَلَانِیَّةٌ عَلَنٌ وَ جَهْدٌ اَشْکَارٌ بُوَد

ضَمِیْر (۱۰) وَ فِکْرٌ چ؟ اَمْدِیْشَه سِرٌّ وَ نَجْوٰی راز

(۱) قُلْ نیز صحیح (۲) بعضی فقط تُرَبُّ را صحیح میدانند (۳) اُرْزُ. اُرْزُ. اُرْزُ نیز صحیح (۴) شَوْرٌ آش و سوب (۵) شیرینی که گرده آنرا گرفته باشند (۶) کُرْبَرَةٌ نیز صحیح (۷) جُبْنٌ وَ جُبْنٌ نیز صحیح (۸) یعنی جُبْنٌ پَیْرٌ. بَصَلٌ پیاز (۹) چون سَمِیدٌ وَ دَرَمَکٌ یعنی نان سفید نیامده بود از این رو بجای «سَمِیدٌ وَ دَرَمَکٌ نان سفید» ما آرد سفید گفتیم (۱۰) ضمیر یعنی راز و باطن انسان و بمعنی اندیشه نیامده.

## در سی و پنجم

تَرَاب و رَغَام<sup>(۱)</sup> و ثَرَى<sup>(۲)</sup> خَاک و طَینِ کُلِّ  
 وَطَن<sup>(۳)</sup> جَاگِه کَرَم رَز<sup>(۴)</sup> رَبْع مَنَزِل<sup>(۵)</sup>  
 غَیُورِ اَسْت رَشْکِینِ<sup>(۶)</sup> لِپَاَس اَسْت ضِدَّش<sup>(۷)</sup>  
 اَسِیْفِ اَسْت نَغْمِینِ چو خَائِفِ کَر «بَدُول»<sup>(۸)</sup>  
 لَیْن «خِشْتِ خَام» اَسْت و اَجَرِ چِه؟ پُنجْتِه<sup>(۹)</sup>  
 عَیْسَرِ<sup>(۱۰)</sup> ضِدَّ اَسَانِ<sup>(۱۱)</sup> عَوِیْصِ اَسْت مُسْکِلِ<sup>(۱۲)</sup>  
 حِصَانِ اَسَبِ نَرِ بَاشَد وِجْهَرِ ضِدَّش<sup>(۱۳)</sup>  
 بُوَد مُهْمَرُ کُرَّه<sup>(۱۴)</sup> شُشْرِجَه<sup>(۱۵)</sup> قِرْمِلِ

---

(۱) خاکِ نرم (۲) خاکِ نازک (۳) جایگاه اقامت (نه برجایی) (۴) فارسی. درخت انگور و انگور  
 (۵) عربی. خانه و محل نزول (۶) اینجا بمعنی غیرتند یعنی یکدل از شرکت دیگران نسبت بزن خویش  
 صد و شصت برد (۷) بی غیرت و دیوتوش. لیوس غلط (۸) ضِدَّ غَیُور (۹) دارنده ترس. عَوِیْصُ  
 «دخیف است بدول (یا بی دل)» این جمله را گفتیم چون دخیف یعنی لاغر. و معنی بدول و بی دل نمانده  
 (۱۰) خِشْتِ پَنجْتِه (۱۱) دشوار (۱۲) عربی (۱۳) ضِدَّ اَسَبِ نَر (۱۴) صبیح کُرَّه ولی اینجا برای شکرکده  
 گفته (۱۵) بچ شتر خراسانی

## دس سی و شش

میزابِ ناودان و ندی نَم شجرِ دَخت  
 چون مُلتجاً پناه و مَلِک شَه سَرِ پُخت  
 کُل و جَمیع و قاطِبَة و جُمْلَة دَن هَمَه  
 شَطْر اَست و نِصْف نِیم و جُزْء اَست و بَعْض نَخْت<sup>(۱)</sup>  
 خُدَعَة فَرِیب و صَبی شَکِیب و جَمال زِب<sup>(۲)</sup>  
 زِی و لِباس کِسوت و چون جَد<sup>(۳)</sup> و حَظْ کَر نَخْت<sup>(۴)</sup>  
 ماهِ شَب چَهار وَه بَد مُر اَست و خُرْمَش<sup>(۵)</sup>  
 هالَة اَست و فِی سَایَه بود ماهِ تاب فِخت

(۱) فارسی جز (۲) زیبائی (۳) هیئت و نوع لباس مثلاً گویند زتی عرب یعنی نوع پوششی که در عرب معمول است (۴) لباس و پوشش (۵) جُدتِ جمع (۶) بهره و نصیب (۷) یعنی قَرَمَن ماه را (که همان دایره روشنی است که بخصوص در زمستان اطراف ماه دیده شود) در زبان عربی هالَة گویند.

## درس سی و هفتم

غُرَابٌ رُفِعَ وَهَزَارٌ<sup>(۳)</sup> هَتَّ عَنْدَلِيبٌ وَكُحَيْبٌ

وَلِي حَمَامَةٌ<sup>(۴)</sup> وَكُرْكُیْ كَبُوتَرٌ هَتَّ وَكُفْلَنُكُ<sup>(۵)</sup>

پَو طَابَةِ طَیْبَةِ یَثْرِبَ مَدِیْنَةِ<sup>(۶)</sup> اُمِّ قُرَیْ<sup>(۷)</sup>

پَو بَكَّةَ مَكَّةَ شِنَاسَ وَصَفَا وَمَرَوَةَ وَسَنَكُ<sup>(۸)</sup>

فَقَاهَةَ دَنَشَ وَكَافِیَ بَسَنَدَ<sup>(۹)</sup> وَطَبِیْعَ فَنَشَ<sup>(۱۰)</sup>

ذَلِیلَ خَوَارِ وَعَزِیزَ اَرْجَمَدَ وَقَصْدَ اَهْمَنَكُ

خَلِیلَ دُوسَتِ بَرْدِ خُلَّةَ دُوسَتِی مِیْدَنَ

پَو خُلَّةَ<sup>(۱۱)</sup> خَصَلَتِ نِیْكَ اَسَدِ<sup>(۱۲)</sup> بُوْدُ فَرَنْهَنَكُ<sup>(۱۳)</sup>

(۱) کلاغ (برگزیده که باشد) (۲) در فارسی بکلاغ سیاه منقار قزقز گویند (۳) هزار دستان یعنی قیل (۴) کبوتر و پرندگان مانند آن قری و فاخته (۵) مرغیت شبیه بگلکات که بیشتر بر لب آب می نشیند (۶) مدینه پنجمین (۷) صحیح اُمِّ الْقُرَیْ (۸) صفا و مروه: سنگ سخت و نیز نام دو کوه که در مکه معظمه است (۹) فارسی. کافی و بحد کمال (۱۰) فارسی. بخوبی و سرشت (۱۱) در نزد اکثر گویند بخوبی: خوب یا بد گفته شود (۱۲) حالتی است در انسان که او را از بدی نادمیدارد (۱۳) بجای «خال» و این فرهنگ «ادب بود فرهنگ» گفته می شود چون خال بعضی فرهنگ نیامده.

## درس هجدهم

شَيْخٌ دُفَانِيٌّ وَيَقْنَهُمْ وَهَرَمٌ پیر است و زال<sup>(۲)</sup>

حَيْرَبُونَ شَهْلَةَ عَجُوزٍ دَرَدَ بَيْسٍ وَشَهْبَرَةُ<sup>(۳)</sup>

عَلَوُ<sup>(۴)</sup> بِلَا سِفْلٍ پستی ذیلِ قَصْرِ کُوشِکِ<sup>(۵)</sup> جِذْمٌ وَبُنْيَانٌ وَاسَاسُ صِلِ<sup>(۶)</sup> ات و شرفه<sup>(۸)</sup> گنگنه<sup>(۷)</sup>

جَوْزُ کَوْزِ<sup>(۹)</sup> وَلَوْزٌ بَادِمٌ ات وَجَّةٌ خَايَةُ رِزْ<sup>(۱۰)</sup>

چون سِرْطِ اطِ ات پالوده مُسَمَّنٌ پَرَوَرَه<sup>(۱۱)</sup>

هَسْتُ مَنظَرِ<sup>(۱۲)</sup> رُوی مِرَاتِ وَبَجَجَلِ آئِنَه<sup>(۱۳)</sup>

لیکِ مِشْرَطِ مِشْتَرِ مُوسَى مَحْلَقِ اسْتَرَه<sup>(۱۴)</sup>

(۱) هَرَمٌ نیز صیغ (۲) فارسی. یعنی پیر ولی بیشتر به پیرزن گویند (۳) تمام این پنج کلمه معنی زنان یعنی پیرزن آمده (۴) عَلَوُ و عَلُو نیز صیغ (۵) سِفْلٌ نیز صیغ (۶) عمارت بلند و قوفائی (۷) بن و برج (۸) آنچه از ساختمان قصر مانند کنگره بطرف علو آمده باشد (۹) گز و گز (۱۰) فارسی خاکینه (۱۱) فارسی یعنی حیوان پروری (۱۲) (۱۳) جاییکه هرگاه بان نگرستی از آن خوش آیت و هم آنچه یک چشم بر او میافتد. از این رو بروی معنا کرده (۱۴) فارسی یعنی تیغ سلمانی

در سیم و هفتم

ثَمَرِ مِوَهٗ حَبِّ دَانِهٖ وَ تِبْنِ كَاهِ

طَرِيقِ وَ سَبِيلِ وَ صِرَاطِ اَسْتِ رَاهِ

صَبِيٍّ<sup>(۱)</sup> كَوْدَكِ وَ شَيْخِ<sup>(۲)</sup> خَوَاجَهٗ<sup>(۳)</sup> نَفْسِ دَمِ

وَلَا جُنْدِ وَ جَيْشِ اَسْتِ وَ عَسْكَرِ سِپَاهِ

غَدِ وَ اَمْسِ عَكْسِ<sup>(۴)</sup> فَرَوَا وَ دَوِی<sup>(۵)</sup>

چَوَّ اَبْيَضِ سَفِيْدِ اَسْتِ وَ اَسْوَدِ سِیَاهِ

حَجِّ حَجْرِ وَلَبِّ<sup>(۶)</sup> عَقْلِ وَ نُهْيَةِ خِرَوِ

خَطَا<sup>(۷)</sup> جُرْمِ وَ ذَنْبِ اَسْتِ وَ عَصِيَا نِ گِناهِ

سِرَاجِ اَسْتِ وَ مِصْبَاحِ نَامِ چِرَاغِ

جِدَارِ اَسْتِ وَ یَوَارِ وَ نَظَرَةِ<sup>(۸)</sup> نِگَاهِ

(۱) پسر کوچک (قبل از بلوغ) (۲) اینجا یعنی پیر مرد است (۳) یعنی غدا فردا و اَمْسِ دیروز که معنای آنها عکس یکدیگر است (۴) اینجا روز گذشته است (۵) غفلت یا غیاض از او نام (۶) گنهای که از روی عهد نیاشد صحیح خطا و خطاء (۷) یک مرتبه نگاه کردن

درس حلم

قُلْ لِمَا كُنْتُمْ تَخْشَوْنَ دُوقُ اَيْنَ تَوَجِّشْ

قُمْ بِمَا خِزْسَلْ بِرُسْ اَيْنَ رَا  
بِجْ بَخْرُ خُذْ بَكِيرِ وَحَيَّ شَتَاب<sup>(۱)</sup>

اَضْرِبْ اَيْنَ دَمِ بَرَن تَعَالَ بِيَا  
اَجَلْ وَجَيْرُ بَا بَلَى اَرَى

لَنْ وَلَيْسَ نَهْ اِلَى بِيَا<sup>(۲)</sup>  
مَهْلًا<sup>(۳)</sup> اَهْسَتْه بَشْرَ وَاَهْلًا خَوْش<sup>(۴)</sup>

قَلَمًا اَنْكَرُ اَسْتُ وَبَجْجُ<sup>(۵)</sup> نِيكَ<sup>(۶)</sup>  
اِنْ وَلَوْ كَرَّمْتِي كَى<sup>(۷)</sup> وَلَا نَهْ

اَيْنَا هَمُّ حَيْثُمَا هَرَجَا

(۱) حَتَّى شَتَاب که در نصابها بود صحیح نیست از این رو حَتَّى شَتَاب گفتیم (۲) اِلَى با تقدیر فعل محو  
(بیا) بمعنی بیا بسوی من بیاشد ولی تنها اِلَى بمعنی بسوی من و نزد من و صریحاً بمعنی «بیا»  
نیامده (۳) مهلت بده در اراکن (۴) خوش آمدید (۵) بَجْجُ بمعنی بَرَّ (۶) اَلِف آخر نیکانازی  
است (۷) اگر (۸) چه وقت ؟ کی درست نیست

در نس حمل و مکمل  
مُبَارِز<sup>(۱)</sup> و بَطَل و بَاسِل و شُجَاع<sup>(۲)</sup> و کَیْر

شَعبِی<sup>(۳)</sup> و صُبَی<sup>(۴)</sup> و کَتَانِ جَوَات و جَاش و زَغَیْر<sup>(۵)</sup>

غَضَنَفَر و اَسَد و لَیْث و لَایْث و دِلْهَاش

هَزَبَر و قَسَوْرَه و حَیْدَر اَسَد و ضَیْغَم شَیْر

رُقَاد و هَجَّه خَفَن سُهْا رِیْداری

بَذُول و بَاذِل و مَافِغ سَحْی و شَبَّان سَیْر

یَعُوْج کَچَی و جَمَز بَی گِیاه<sup>(۸)</sup> و اَمْتُ بَلَنْد<sup>(۹)</sup>

خَبَار نَزَم<sup>(۱۱)</sup> و اِخَاذَه غَدِیْر<sup>(۱۲)</sup> و قَاع<sup>(۱۳)</sup> گَوِیْر<sup>(۱۴)</sup>

(۱) جنگجو (۲) شجاع و شجاع نیز صحیح (۳) یعنی جو (۴) یعنی جاش که آن فارسی و بمعنی کوه و خرمن  
گندم و غل پاک کرده است (۵) عربی. یکی معروفیت که از آن پادشاه میافند (۶) فارسی بمعنی تخم کتان  
(و بنابر قولی) روغن بزرگان را از همین زغیر میگیرند. زغیر نیز صحیح (۷) بجای کله «حارس» که در مضامین و میر  
میثوده لایث گفته است چون حارس یعنی پاسبان و بمعنی صحیح و صریح آن شیرست (۸) زمین بی گیاه (۹)  
مکان بلند (۱۰) زمین نرم (۱۱) عربی. گودال آب و حوض (۱۲) عربی. گودال آب (۱۳) بیابان نمور (۱۴) شورهزار

## در سهل و دهم

طُورٌ وَجَبَلٌ طُودٌ وَعَلَمٌ<sup>(۱)</sup> كُوهٌ اَنتَ وَحَارِسٌ پاسبان  
 طَرْمٌ وَعَسَلٌ اَرَى وَضَرَبَ شَدَّ اَنتَ وَتَجَانٌ<sup>(۲)</sup> یگان  
 مِيزَانٌ تَرَزٌ وَجَمَلٌ بَارِدٌ وَقَرٌّ<sup>(۳)</sup> خَرَواری<sup>(۴)</sup> بُود  
 فُلْکٌ وَسَفِینَةٌ جَارِیَةٌ کَشْتِی شِرَاعٌ<sup>(۵)</sup> اَشْرَافُ<sup>(۶)</sup> بادبان  
 لُوحٌ وَسُکَاکٌ وَجَوْهُهُ اَمْلَانٌ پَر و خالی تهِ<sup>(۷)</sup>  
 شِلَاحٌ بَلَنْدٌ وَقُلَّةٌ سَرٌّ مِصْرَاجٌ وَسُلْمٌ نَرُوبَان  
 جِسْمٌ وَجَسَدٌ شَخْصٌ وَطَلَلٌ حَوْبَاءُ جُثْمَانٌ وَبَدَنٌ<sup>(۸)</sup>  
 تَنٌ ذَاتٌ هَسْتِی کَوْنٌ بُوْدنٌ رُوحٌ وَنَفْسٌ وَهَمْمُجَّةٌ<sup>(۹)</sup> ن

(۱) کوه بلند (۲) عربی. عَلَمٌ که بفارسی آنرا بگین گویند (۳) مفت و بدون عوض (۴) بار خروشر  
 و هرگونه بار سنگین (۵) فارسی یعنی بار خرو (۶) یعنی شراع کشتی را بادبان نامند. و آن پروه آلی  
 است که روی کشتی نصب میکنند تا از نیروی باد برای راندن کشتی استفاده کنند (۷) تهِ مشهور ولی  
 تهِ صحیح (۸) سر کوه (۹) این نه کلمه فرقه ای واقعی دارند که ذکر آن بطول میانجامد (۱۰) ذات هستی  
 هر چیز عبارت از حقیقت آن است.

## درس چهل و سوم

سَيِّئُورٍ قِطِّ وَخَيْطَلٍ وَهَرَّتْ كُرْبَةُ كَلْبٍ سَكْتٍ  
 بُرْعُوْتُ كَيْكٍ وَنَمَلٌ وَذَرَّةٌ مَوْجَةٍ عَالَمٍ (۱) جِهَانِ  
 قِلَّتْ كَمِي رَاحَتٍ (۲) خُوشِي شَرَّتْ بَدِي مُلْكَتِ شَهِي  
 سُوْدَدِ سَرِي (۳) جِدَّتْ نُوِي كِلَّتْ پَرِي (۴) رِيْبَتِ (۵) كَا  
 لَادِغِ كَرَنِ (۶) بَالِغِ رَسَانِ أَكِلِ خُورَانِ رَاقِعِ حِرَانِ  
 طَائِرِ پَرِنِ جَارِي رَوَانِ سَاعِي دَوَانِ قَاطِعِ بُرِنِ  
 غَنِي وَضَلَالَتِ كَرْمِي بُخْضِ وَعْدَاوَتِ شُمْنِي  
 تَلَقَّا جَهَّتْ قُرْآنِ (۷) نَبِي تَبَيَّانِ بَيَانِ (۸) آيَةِ نِشَانِ

(۱) تمام مخلوقات را عالم گویند (۲) آسیایش و صریحاً بمعنی خوشی نیامده چون خوشی بمعنی خوبی و نیکی  
 (۳) فارسی: سروری و آفاقی (۴) پری شکم (۵) یعنی شکم و تردید و گمان نیز بمعنی شک و تردید  
 آمده است (۶) گزنده و برهین روش رسان رارسنده و خوران را خورنده (۷) آیه ای بمعنی نمودار و متع  
 رلقا و بمعنی بسوی خود و جدا (۸) فارسی بمعنی کتاب خدا پنی ترجمه (۹) عربی: واضح و آشکار کردن

در سهل و چهارم

اعصاب گرو باد چو ننگها (۱) کثر و شمال (۲)

بالا جنوب (۳) ضد و صبا (۴) پس دجور (۵) پیش

حمی تب و صداع و فواد و کباد هست (۶)

در سرد دل و جگر و جیح (۷) و قرح (۸) ریش

ظلمات پشت و بطن شکم فرو پوشتین

آلیه نعامه و نبه شتر مرغ (۹) و نجه پیش

اکل سیاه پلک و چو آخل فراخ چشم

آشهل تو میش چشم (۱۰) شمر چون قرایه خویش

(۱) صبح ننگاء یعنی باد کج (۲) شمال نیز صبح و آن بادی است که از بالا یعنی از طرف شمال میوزد (۳) ضد شمال که از طرف جنوب میوزد (۴) بادی است که (اگر رو بقبله بایستیم) از پس سر (که تقریباً از طرف مشرق است) میوزد (۵) ضد صبا یعنی از پیش رو (تقریباً از طرف مغرب) میوزد — اما ننگا از یک از راهای چهارگانه نوزیده. بطور نامرتب از بین آن راهای شمال و مشرق و جنوب و مغرب میوزد از اینرو آنرا «کثر» گفته (۶) صداع در سرد فواد درد «دل» (یعنی در قلب نه در ریه شکم) کباد و جگر (۷) زخم کارد و اشال آن (۸) زخم مانند دکل (۹) آلیه دینه نعامه شتر مرغ (۱۰) رنگ سیاه و آسمانی که مخلوط شود میشی بدست میاید.

## درس حمل و جسم

وَقُوفٌ وَحَدَسٌ<sup>(۱)</sup> وَعِلْمٌ وَفِقْهٌ وَفَهْمٌ وَشَعْرٌ وَانَانِي

غَمَارٌ وَخَلَّةٌ أَنْبُوهُ<sup>(۲)</sup> حِدَّةٌ چُونِ وَحْدَةٍ تَخَالِي

سَنَامٌ وَكَثْرٌ وَجُبْلَةٌ بَرَّ عَرَبِيَّةً اسْمُ كَلْبَانِ<sup>(۳)</sup> دَانِ

فُتُوتٌ شَدَّ جَوَانُزَمِي<sup>(۴)</sup> بَصِيرَتٌ حَيْثُ؟ بِنْيَانِي

قَبَسٌ كَيْفَا رَهْ أَتَشُّ دَانِ وَكَافُونِ أَتَشُّ دَانِ

هَبُوطٌ أَتِ وَصَبَبٌ پَسْتِ وَصَعُودٌ أَمْتٌ بِلَالِي<sup>(۵)</sup>

وَلَيْدَ أَتِ وَجَنِينٌ بَجَّهٌ چَوَسَلٌ وَنَجْلٌ زَادِ<sup>(۶)</sup>

زَسِي بَكْدَشْتِه تَا پَنَجَاهِ كَهْلِ<sup>(۷)</sup> أَتِ وَشَبِيبَةُ هِتِ بَرْنَالِي<sup>(۸)</sup>

(۱) سرعت فمیدن (۲) غمار و خَلَّة جماعتی از مردم و انبوه بنای پر و بسیار است (۳) برآمدگی پشت شتر (۴) بخشش نمودن (۵) هبوط فرود آمدن و هبوط زمین پشت صعود بالا رفتن صعود بلندی (۶) ولید نوزاد و جنین بچهای که در شکم است (۷) در ناری یعنی فرزند و در عربی یعنی توشه سفر (۸) مردیکه سنش بین ۳ و ۵ سال است (۹) این مصراع در نصایبها بگونه های مختلف و تناهای سلیس بود از این رو این مصراع را گفتیم

## در حل ششم

عَدُوَّ وَخَصْمٌ وَشَمْنٌ ذَانِ حِذَارٌ<sup>(۱)</sup> وَخَوْفٌ تَرْسِينٌ

وِثَاقٌ<sup>(۲)</sup> وَنِکَلٌ بِنْدِ آمَدِ حَصِیْرِ وَیَجُنُّ چِه؟ زِندان

آبِ شَرِّشِ بَطْنِ کَالِ طَرِیْ<sup>(۳)</sup> تَازِهٔ جَنِّیِ حِیدَهٔ<sup>(۴)</sup>

خَزِیْ رُسُوَادَنِیِ<sup>(۵)</sup> نَاکَسِ صَنِیِ لَاغَرِ<sup>(۶)</sup> بَهْمِیِ تَابَانِ<sup>(۷)</sup>

کَلَفِ عِشَنِ وَصَلَفِ<sup>(۸)</sup> لَافِ وَسَنَةِ سَالِ اَنِینِ نَارِ

حَذِرِ خَاشِعِ<sup>(۹)</sup> فَرِغِ خَائِفِ قَلِقِ هَائِبِ جَلِ تَرَسِ

تَقِیِ وَمُتَقِیِ پَرِیْزِکَارِ وَعَبَقَرِیِ<sup>(۱۰)</sup> نِیکو

سَفَنِ سَوَامَنِ کِدِرِ تِیرَهٔ خَدِرِ خِیرَهٔ سَدِرِ حِیرَانِ

۱. از یکدیگر پرمیز کردن و دوری جستن (۲) وِثَاقٌ نیز صبح. پیمان نیز چون یکجور بند و جانی است آنرا وِثَاقٌ نامند (۳) کَلَمٌ و آهسته رونده (۴) سَنَتٌ (۵) چیز که تَر و تازه و گرم باشد (۶) میوه ای که تازه چیده شده (۷) خوار و ذلیل و رسوا (۸) فرومایه و پست (۹) نسیم که از فرط بیماری لاغر شده باشد (۱۰) ظریف و نیکو ولی معنی تابان که در فارسی درخشنده و درخشان است نیامده (۱۱) لاف زدن (۱۲) پرمیز کننده از چیزی (۱۳) کسی که از ترس فروتن باشد (۱۴) بی آرام و مضطرب (۱۵) آنچه از شدت نیکویی و کمال نیکی آورنده باشد (۱۶) در اینجا بی حیران و سرگشته است.

ورس چل و منقتم

آرپکۀ تخت و اناء باروان چو ظرف و وعاء<sup>(۱)</sup>

جرّی و لیر و مرض ناخوشی<sup>(۲)</sup> عرض کالا

قشب جامه نو دان و جامه دان عیبه<sup>(۳)</sup>

بزرگ پرده خباء و کلیم خرد<sup>(۴)</sup> عبا

غدیچ گوآبی بدشت و قطرة پل<sup>(۵)</sup>

عمیق ژرف بود نهرجو<sup>(۶)</sup> ذوال عطا<sup>(۷)</sup>

چو شفته پاشنه سنگ است سنگ کل سجیل<sup>(۸)</sup>

که سنگ سرمه<sup>(۹)</sup> و طاحونه<sup>(۱۰)</sup> است و حجا

(۱) تخت فریق و آراسته (۲) فارسی یعنی محل بار یعنی ظرف (۳) یعنی ظرف و وعاء و نه چون  
 (۴) یعنی « باروان » آمده (۵) بجای « مرض خشکی » « مرض ناخوشی » هم چون مرض میر کاتبین  
 خشکی نیامده (۶) یعنی محل جامه و لباس (۷) یعنی پرده بزرگ که اینجا مراد خیمه باشد (۸)  
 مراد اینجا همان عمای معروف است (۹) یعنی گودال آبی که در میان باشد . گو فارسی یعنی گودال  
 (۱۰) بنوی (۱۱) عربی (۱۲) سنگ پا (۱۳) گلی که مانند سنگ سخت و محکم شده (۱۴) سنگی که  
 آن سرمه میکنند بمساجد است (۱۵) عربی یعنی آسیاب معای رخی میباشد

## در حل و شتم

عَصِيْرُ شَيْرَةٍ (۱) وَمَاعُونُ زَكَاةٍ وَرَحْمَةُ بَيْتٍ (۲)

سِيَّاحُ كَاهِ كُلِّ اِتِّ وَصَعُوْدُ (۳) سَرَبَالَا

فَهَيْقُ بَانِكِ حِمَارٍ (۴) وَخَوَارُ بَانِكِ بَقَرٍ (۵)

صَهِيْلُ بَانِكِ فَرَسٍ (۶) صَلَّصَلَةُ اِتِّ بَانِكِ ذَا

نَصَبِ بَانِكِ كَلَاغٍ وَطَنِيْنُ بَانِكِ مَكْنٍ

نُبَاحُ بَانِكِ سَكِّ وَبَانِكِ كَرَكُ حَيْثُ عُوَارٍ (۷)

هَدِيْنُ بَانِكِ كَبُوْتَرٍ (۸) صَوِيْبُ (۹) بَانِكِ قَلَمٍ

ضُبَاحُ (۱۰) بَانِكِ زَرْوَابَاهِ وَوَعُوْعَةُ زَرْوَا (۱۱)

---

(۱) آفترده اجام و اختصاص باب انکو پرخته نزارد (۲) بیت عربی معنی خانه ؛ رخت نایی  
 اینجا معنی اسباب خانه . پس معنی شعر چنین میشود که : ماعون هم معنی زکوة و هم معنی اسباب اینجا  
 خانه است (۳) بلندی (۴) عربی . خر (۵) عربی گا و (۶) عربی اسب (۷) صبح عواری  
 و معنی بانگ سگ نیز میآید (۸) و بانگ حیوانات نظیر کبوتر (۹) صدائی که از قلم (خصوص  
 قلمای نی) در وقت زشتن گوش میرسد . و نیز هرگونه صدائی که از شیا دیگر شنیده می شود  
 (۱۰) صبح « ابن آوی » یعنی شمال . در اینجا بر وسط شعر آوا گفته . معنای این تصرع ضباح  
 بانگ روباه و وعوْعَةُ بانگ ابن آوی یعنی (شمال) است

وَسَّحِلْ وَنَحْم

مَعْمَانِ اَسْت وِدْفْ وَحَرْ كَرْمَا

زَمَهَرِپْ اَسْت وِبَرْدْ وُقُرْ سَرْمَا

وَرْدْ گُلْ دَان وِهِنْدَبَا (۳) کَاسَنِي

اَسِرَجْ وِطِيبْ (۴) وِ عَبَقْ بُوِيَا (۵)

نَعَمْ وِ وَحَشْ (۶) چَا رِپَا وِ مَسْبُجْ

دَدْ (۷) وِ جَبَانَه دَشْت وِدَارْ سَرْمَا

نَاسْ وِ اِنْسْ (۸) وِ اُنَاسْ آوَمِيَانْ

پِدَر وِ مَادَرْ آدَمْ وَحَوَا

---

(۱) مَعْمَانْ وِدْفْ گرمی شدید (۲) سرمای شدید (۳) هِنْدَبَا وِهِنْدَبَا  
نیز صبح (۴) صبح آن طبیب است زیرا طِيبْ بمعنی خوب و پاکیزه است (۵) چَرَا ی بُوِيَا  
که بوی خوش یا بد میدهد ولی اینجا مراد بوی خوش دهنده است (۶) حیوانات بیابانی (۷)  
حیوانات زنده (۸) گروهی از مردم (۹) بشر - اُنَاسْ جمع اِنْسْ است

در مسنخ با هم

عَجَزْتُ وَوَرِكْتُ<sup>(۱)</sup> چو رَدَفِ سُرِينِ<sup>(۲)</sup>  
 مِثْلُ دَكْفُوتِ<sup>(۳)</sup> و شَبَهِ وَنَدِّ هَمَّتَا<sup>(۴)</sup>  
 قَفُو و بُسْرَاتِ<sup>(۵)</sup> و طَلَعِ بَاتِرِيبِ<sup>(۶)</sup>  
 خُوشَه غُورَه شَكُوفَه خُرا  
 رنجا برده اند دانا یان  
 تا نِضَا بِلِ چنین شده برجا  
 شکر کن ذاتِ پاکِ یزوان را  
 که چنین نِعْمَتِ نمود عطا

(۱) عَجَزْتُ نیز صبح (۲) وَوَرِكْتُ نیز صبح (۳) فارسی یعنی کپک و شستگاه (۴) ومانند (۵) یعنی بتریب قَفُو خُوشَه خُرا بُسْرَاتِ غُورَه خُرا طَلَعِ شَكُوفَه خُرا باشد.

بخط علی شاه میری  
 مرداد ۱۳۳۱ شمسی